به سبب انتشار کتاب (دسائس و فتنه انگیزی‌های بهائی‌ها)

حقایق گفتنی

در پیرامون حادثه ننگین شاهرود
و کشتار بهائیان به دست شیعیان

نوشته: ی - پ

منتشر کننده: دفتر پرچم، آذر ۱۳۲۴

انتشارات پیام

حقایق گفتنی

در پیرامون حادثه ننگین شاهرود

و کشتار بهائیان به دست شیعیان

نویسنده: ی – پ

ناشر: پیام، لوکزامبورگ

چاپ اول، دفتر پرچم، تهران، آذر ۱۳۲۴

چاپ دوم، انتشارات پیام ۲۰۰۸

نظرات و سفارشات: bhomayoun1@yahoo.com

نویسندهٔ این کتاب بهائی نیست

شاید کسانی خواهند پنداشت که نویسندهٔ این کتاب بهائی‌ست. این است می‌گوییم: نویسندهٔ این کتاب از پاکدینان است که با بهائی‌ها هیچ‌گونه رابطه ندارند.

آنچه نویسنده را به هیجان آورده و به نوشتن این کتاب واداشته نخست رفتار بسیار وحشیانه‌ای بوده که در شاهرود رخ داده. دوم رفتار غیر عادلانه‌ای که از طرف آقای فولادوند بازپرس عدلیه در تنظیم پرونده سرزده است.

بهائی‌ها را ما هر قدر گناهکار بدانیم باز از اهل این کشورند. اگر رفتار آنها بر خلاف نظم و آسایش است باید دولت مواظب باشد و از روی قانون به آنها مجازات دهد. اگر عقاید آنها فاسد است باید ملاها یا دیگران کتاب‌ها نوشته فساد عقیدهٔ آنها را با دلیل روشن گردانند (چنانکه ما این کار را کرده‌ایم). آنچه هیچ موضوع ندارد مردم عامی وحشی را تحریک کردن و آن وحشی‌گری‌ها را راه انداختن است.

ملاها تصور می‌کنند که اگر یک بهائی تبلیغی کرد آنها حق دارند احداث فتنه کنند و با دست بقال و عطار و سبزی‌فروش سزا به آنان دهند. در حالیکه این وحشی‌گری‌ست و باید دستگاه قضایی در موردی که چنین فتنه‌ای احداث شده، با سخت‌گیری و اجرای قانون، ملاها را به اشتباهشان آشنا گرداند.

آن رفتاری که آقای فولادوند در قضیۀ شاهرود نموده و آشکاره از مسببین فتنه چشم‌پوشی کرده، و آنگاه تبلیغ و تشکیل محافل را که یک کار عادی بوده به بهائیان گناه شمرده و تلاشی بکار برده که آنها را منشاء فتنه حادثه قلمداد کند، رفتار غیرعادلانه بوده و حتماً با مصالح کشور ناسازگار می‌باشد.

این دو رفتار نویسندۀ این کتاب را تهییج کرده که با زبان تندی به ایراد و اعتراض پرداخته است و ما نیز چون به اجرای عدالت علاقۀ کامل داریم و آرزومندیم که در برابر قانون و دادگری جدایی در میان شیعه و بهائی و دیگری گزارده نشود این است به چاپ این کتاب پرداخته‌ایم.

دفتر پرچم

بنام پاک‌آفرندهٔ جهان

ما را با هیچ گروهی دشمنی نیست.
ما دشمن ستم و زورگویی هستیم.
دشمن بدی‌ها و پستی‌ها می‌باشیم.
با گمراهی‌ها و نادانی‌ها می‌نبردیم.
کسروی

دیباچه

نگارنده یکی از افراد جمعیت آزادگان و خود از یاران تـــهران بوده که از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴ در یکی از ادارات دولتی شهرستان شاهرود به انجام وظیفهٔ محولــه و ادامــه خدمــت مربوطــه اشــتغال

داشته‌ام و به خصوص در روز هفدهم مرداد ســال ۱۳۲۳ یعنــی در همان روزی که به سبب وحشی‌گری بی‌نظیر یــک مشــت مردمــان بی‌خرد و عاری از فهم و شعور لکهٔ سیاه و ننگ بــزرگ دیگــری بــر هزاران لکه‌ها و ننگ‌های بی‌شمار موجوده در تاریخ قرن حاضر ایــن کشور اضافه گردیده، شخصاً شاهد و ناظر فجــایع غــیر قــابل بیــان بوده‌ام.

چندی قبل بر حســب تصــادف در مــنزل یکــی از آشــنایان کتابی به نام "دسائس و فتنه‌انگیزی‌های بهائی‌ها" از انتشارات دفتر نشریات دینی نور، نوشته و گردآورندهٔ شیخ عبدالله شاهرودی، یکی از ملایان و مجتهدین شیعه شاهرود، نظرم را جلب و چون عبــارت "واقعهٔ تأثرآور ۱۷ مردادماه ۱۳۲۳ شاهرود" که با خــط درشــت در پشت جلد نوشته شده بود به گوشم آشنا و هنــوز منــاظر آن همــه وحشی‌گری و قتل و غارت از نظرم محــو نشــده اســت بــا عجلــه و علاقهٔ وافری به مطالعه کتاب پرداخته با آنکه خواندن عبارات پشت جلد و شناختن نویسنده و چاپ کننده کتاب کافی بــود کــه بدانــم مطالب متن کتاب از چه قبیل جمله بافی‌هاست معذالــک یکــی دو ساعت از اوقات خویش را به مطالعهٔ آن مصروف داشتن، شایســته‌تر دانستم از اینکه میزان انصاف راهبران دین بر من پوشیده باشد.

اما کاش تصادفی سبب انصراف از این فکر می‌گردید. زیرا بــا مطالعه کتاب آخرین امیدم به حقیقت پرستی آن عــده از مــردان و مأمورین دولتی که شخصیت و سوابق زندگانی‌شان بر من پوشــیده بود مبدل به یأس گشته و دانستم که در ایــن ســرزمین عجــایب و

کشور گل و بلبل و شعر هر کس از عالی و دانی، باسواد و بی‌سواد فقط و فقط به فکر حفظ مقام و موقعیت و نفع شخصی خود بوده در رسیدن به این آرزوی پلید از هیچ گونه حق‌کشی، خلاف‌گویی، تبعیض حتی اجحاف و تعدی و زورگویی و جنایت فروگزار نمی‌کند. چه در آن کتاب گزارش مشروح و جامعی از یکی از مأمورین عالی‌مقام وزارت دادگستری که به سمت بازپرسی و برای کشف حقیقت در این موضوع از مرکز به شاهرود عزیمت نموده بوده قید شده، که در واقع به منزله آب سردی بود که دفعتاً به روی آتش گرم امید هر امیدواری ریخته می‌شود. منتهی در مقابل تأثر و تأسفی که از خواندن آن گزارش بر من دست داد این نتیجه نیز عاید شد که بر آن شوم تا در صورت تصویب راهبران جمعیت آزادگان اطلاعات خویش را راجع به این موضوع در دسترس افکار عامه گذارده و حقایق گفتنی را بگویم. روی همین نظر در یکی از نشست‌های رسمی سگالاد مقصودم را مطرح کرده خوشبختانه نه تنها مورد تصویب راهنما و دیگر راهبران جمعیت واقع شده بلکه آقای راهنما در سرعت نوشتن و آماده کردن موضوع برای چاپ به منظور نشر حقیقت تأکید زیادی فرمودند که اینک به یاری خدا کتابی که منظور نظر بود با قلم شکسته و بیان ناقص خودم تهیه و چاپ شده از نظر خوانندگان می‌گذرد.

در اینجا لازم است خاطر خوانندگان را به دو نکتهٔ زیر معطوف دارم:

اول همگی بدانند نوشتن و چاپ این کتاب از طرف جمعیت آزادگان به منظور دفاع و حمایت و هواداری از جمعیت بهائیان و افکار و عقاید آنان نیست. چه بهائیان نه تنها از جمعیت ما و افکار و عقاید ما دفاع و حمایت و هواداری نکرده‌اند که ما هم از آنان کرده باشیم بلکه در عوضِ دفاع و هواداری از هیچ‌گونه مخالفت و دشمنی و غرض ورزی و بدگویی و کارشکنی در بارهٔ ما فروگذار نکرده حق کار را به آنجا رسانیدند که کسانی از آنها در حادثهٔ شرم‌آور و حملهٔ وحشیانه هشتم اردیبهشت و ترور آقای کسروی، راهنمای آزادگان هم شرکت جسته در آن توطئه فجیح با دشمنان و خون‌خواران خود هم‌دست گردیده بودند و تمام این مخالفت‌هاشان از آن جهت است که ما کتاب "بهائیگری" را به چاپ رسانیده و برای آنکه ثابت شود که مقصودی جز نشر حقایق نداریم ده هزار ریال جایزه برای کسی معین کرده‌ایم که یک ایراد به آن کتاب بگیرد.

بنابراین خوانندگان تصدیق می‌نمایند که جایی برای دفاع و حمایت و هواداری از آنها نمانده. بلکه نوشتن و انتشار این کتاب تنها به منظور ذکر حقیقت و دفاع از حقوق حقهٔ یک عده زن و مرد و بچه بیگناه است که پایمال نیات پلید و افکار شوم ملایان مغرض و نفع‌پرست و مفتخوار گردیده مورد قتل و غارت و ضرب و جرح و فجایع یک مشت عوام نفهم و ولگردان آلت دست واقع

شده‌اند.[1] و برای آن است که جمعیت آزادگان پاکدلی و بی‌نظری و حقیقت پرستی خود را به دوست و دشمن، مخالف و موافـق نشـان داده بفهماند که حقیقــت و راســتی همیشــه در نظـر مـا گرامـی و محترم بوده از بیان حق آنی فروگذار نمی‌کنیم ولو به ضرر موافقین و نفع مخالفین‌مان باشد. فرق نمی‌کند چنانچه روزی هم تعدیــاتی از جانب عده بهائی بر عده شیعه روا شود کــه کســی یـا کسـانی از پاکدینان ناظر و گواه عمل بوده یا آنکه حقیقت امـر بـر مـا روشـن باشد باز از ذکر آن خودداری نکرده راستی را خواهیم گفت.

---

[1] دشمنی‌هایی که بهائیان با جمعیت ما کرده‌اند بسیار است. از جمله در سـال ۱۳۲۲ در بهمن‌ماه که در تبریز ملایان و صوفیان دست به هم داده با پراکندن دروغ رسوای قرآن سوزانی می‌خواستند مردم را به زیان جمعیت ما بشـورانند، چنانکه شنیده شد و دانسته گردید ریحانی نام، بازرگان بهائی با آنها هم‌دسـت بوده و پول‌ها در آن راه بکار می‌برده. در تــبریز هــم در آن پیشـامد شـهربانی وظیفهٔ خود را به یکبار کنار گذاشت، بلکه یاور ضیایی کفیل اداره و امینی نام، کلانتر بازار با صد بی‌شرافتی خود در برانگیختــن فتنـه همراهـی نشـان داد و چنانکه گفته شد پول‌های ریحانی در این پیشامدها بسیار کارگر بوده است.
اما در پیشامد اردیبهشت ۱۳۲۴ که به آقای کسروی گلوله زدند آنچه شــنیده شده بهائی‌ها که در خیابان حشمت‌الدوله کـم نیســتند در برآغـالانیدن مـردم نافهم و عامی به آقای کسروی به هنگام رخدادن داستان و واداشتن دکانداران و دیگران به دادن گواهی‌هـای دروغ و وارونـه دسـت داشـتند. همدستی‌شـان بیش از این نبوده.

دفتر پرچم

نکتـه دوم آنکـه مـا خــود بیکــار ننشســته و کارکنــان و چاپخانه‌مان بیکار نمانده که در هر واقعه و حادثه تحقیق کـرده بـه کسب اطلاعات و انتشار آن پردازیم یا کسی و مقامی از ما شـهادت و گواهی نخواسته که به ادای شهادت و گواهی برخیزیم. و تنها این کار موقعی از طرف جمعیت ما انجام می‌گیرد که در حوادث بـزرگ و پیشامدهای مــهم پرونـده از مسـیر قـانونی و صحـت و حقیقـت منحرف شده حقایق امـر کتمـان و عکـس آن مـورد توجـه و نظـر اولیای امور واقع شود، و در این قضیه بزرگ و حادثه کم نظیر هــم چون از روی قرائن و امارات مشاهدات و اطلاعات نگارنده در موقــع رسیدگی‌های معموله از طرف مأمورین قضائی شـاهرود و بازرسـین اعزامی و هم‌چنین با توجــه بـه گـزارش تقدیمـی آقـای غلامرضـا فولادوند (مندرجه در کتاب منتشر منظـور) تصـور آن مـی‌رود کـه پرونده از مجرای صحیح و عدالت و حــق خـارج شـده یـک رشـته اعمال نظرها جایگزین حقایق امر گردد لذا ناگزیــر از ذکـر راسـتی شده اطلاعات صحیح و مشاهدات خویش را درمعـرض افکـار عامـه می‌گذاریم. تا شاید نشر ایــن حقـایق در حفـظ حقـوق مقتولیـن و مضروبین و غارت زدگان مؤثر افتاده و بــه فـرض چنانچـه مقامـات قضائی گوششان به این حرف‌هــا بدهکـار نباشـد و یـا مضروبیـن و مجروحیـن و غـارت زدگـان و کسـان مقتولیـن نتوانسـتند از ایـن گفته‌های راست استفاده نمایند لااقل دیگران بداننــد کـه حقیقـت امر چگونه بود و شیعیان بفهمند کـه رفتارشـان در قـرن بیسـتم و عصر اتم با هم‌میهنانشان چه صورتی داشته.

بخش یکم

در پیرامون نظر بازپرس

آقـای شـــیخ عبـــدالله شـــاهرودی در کتـــاب "دســـائس و فتنه‌انگیزی‌های بهائی‌ها" مقدمه بیان کرده و به خیال خـود عـامل مؤثری در اثبـات بیگنـاهی خـود و دیگـر شـیعه‌های شـاهرودی و گناهکاری بهائیان آنجا بوده و خود یـک ادعانامـه پـر ارزشی‌سـت. سپس به انعکاس گزارش مـأمور اعزامـی آقـای غلامرضـا فولادونـد پرداخته است. بنابراین به جاسـت کـه مـن هـم قـدری در اطـراف مقدمه یا ادعانامه آقای شیخ سخن رانـــده سـپس متوجـه گـزارش سراپا مغرضانه آقای بازپرس گردم.

آقای شیخ در سطر ۱ صفحه ۲ کتاب خود مـی‌گویـد: "ایـن معنی مسلم آمده که سعادت و ترقی و تعالی هر قوم و ملتی در اثر تعلیمات و دستوراتی است که سرمشق آن ملت در حیات انفـرادی و اجتماعی قرار گرفته اختلافاتی را که در رشد و ترقـی ملـل دنیـا مشاهده می‌کنیم اثر همان اختلاف در طرز تعلیم و تربیت آن ملـل است که هر ملتی که تعلیمات آن کامل‌تر بوده ترقـی آن بیشـتر و به سرمنزل سعادت زودتر رسیده".

این حرفی است که مورد تصدیق هر شخص منصفی اسـت و ما این سخن را از ایشان می‌پذیریم. ولی باید ببینیم چـه نتیجـه از

این موضوع می‌خواهد بگیرد. اساساً این حرف‌ها چه ربط به موضوع کتاب دارد؟! بلندی مدنیت اسلام و برگزیدگی تعالیم قرآن چه بستگی به وحشی‌گری‌های بسیار پست شیعیان شاهرود پیدا می‌کند؟! اگر آقای شیخ می‌خواهد آن وحشی‌گری‌ها را به حساب اسلام گزارد زهی غفلت و زهی نادانی!

از سال‌ها این عادت ملاها شده که هر وقت که خواستند به مطلبی پردازند مقدمتاً، بی هیچ ربطی، به ستایش از تعالیم اسلام پرداخته اندازه تعالی و موفقیت مسلمانان صدر اسلام را به رخ دیگران می‌کشند. همچون مفلسی که به دارایی دیگران بنازد فیروزی‌های صدر اسلام را مایه مباهاتی برای خود گردانیده‌اند.

اینها هیچ نمی‌دانند که پاکی عقیده و ستودگی اخلاق و دیگر مزایا که مسلمانان صدراسلام داشته‌اند منافع‌اش به خودشان عاید بوده است، و این گمراهی و نادانی و پستی اخلاق و وحشی‌گری‌ها که امروز گریبانگیر توده‌های اسلامی- به ویژه گروه شیعه- است مضارش عاید خودشان می‌باشد.

سپس می‌گوید:

”و اگر به دیدهٔ دقت نگریسته و انصاف را از دست ندهیم خواهیم دید از اول زمانی که بشر دارای مدنیت شد و زندگی او تحت یک نظام و دستوراتی قرار گرفت چه نظامات دینی و تعلیمات مذهبی یا قوانین و نظامات مقرره کشور هیچ نظام و دستوراتی مثل نظامات اسلامیه و تعلیمات قرانیه نبوده که بشر را

به سعادت و نیک‌بختی سوق دهد و مصالح او را از جنبه انفـرادی و اجتماعی تأمین نماید“.

باز در سطر ۴ صفحه ۳ می‌گوید: ”در اثر همان اخلاق فاضله کـه مسـلمین در صـدر اول دارا بودنـد از عـدل و داد و مسـاوات و مواسات، اتحاد و یگانگی، عزت حمیت، شجاعت، حس فداکـاری در طریق دین و استقلال روح، سلحشـوری و عـدم علاقـه بـه حیـات مادی و غیر آن از خصایل حمیده که امروز از بین جامعه اســلامیه رخت بربسته و بر اثر آن جز ضعف و ذلت و خــواری نصیبـی پیـدا نکردند“.

می‌گویـم همان‌طوریکـه موضـوع نخسـت را پذیرفتیـم ایـن موضوع را نیز قبول می‌کنم که تعالیم و دستوراتی که آورندهٔ اسلام به منظور هدایت آدمیـان و راهنمـایی بـه نـوع بشـر و شناسـاندن حقایق گیتی و تعیین وظایف انفرادی و اجتمـاعی وضـع کـرده در زمـان خـود عـالی‌ترین تعـالیم و دسـتورها بـوده ولـی بـاز جـای گفتگوست که این حرف‌ها چه ربـط بـه موضـوع کتـاب دارد؟ چـه همبستگی با وحشی‌گری‌های مردم شاهرود که شما ملایان محرک آن بودید پیدا می‌کند؟ آنگاه مـن می‌خواهـم در ایـن زمینـه چنـد سؤال از آقای شیخ کنم:

جای بحث نیست که اوضـاع اخلاقـی و اجتمـاعی مسـلمین یعنی گروهی که پیروی از آن تعلیمات و دسـتورات می‌نمودنـد در صدر اول بسیار عالی و شاید دنیا نظیرش را تا کنون ندیـده اسـت. لیکن چه شده و چــه سـبب گردیـده کـه یـک رشـته تعلیمـات و

دستورات روشن و مفهوم در مرحلهٔ اولیهٔ انتشارش با وجود هــزاران موانع و اشکالات، با وجود هزارن مخالف و دشمن، با وجود هــزاران عوامل مؤثر در عدم پیشرفت آنگونــه تــأثیر نمــوده و منظــور عــالی دهندهٔ تعلیم و دستور را تأمین نماید. ولی پس از قرن‌های متمادی پیروان آن تعالیم و دستورات و هواداران آورنده آن به این روز تــیره و وضعیت رقت‌بار افتاده و به قول آقای شیخ جــز ضعــف و ذلــت و خواری نصیبی پیدا نکنند؟ مگر نه این است که در زمــان پیدایــش اسلام جهالت و توحش مردمان تا جایی بود که دخــتران و پســران خویش را زنده بگور کرده و هــزاران مجســمه‌های چوبــی و گلــی و فلزی را به نام خــدای عشــق، محبــت، خشــم، بــاران، بــاد و غــیره می‌پرستیدند و از زندگــانی جــز بیابــان گــردی و سوســمار و ملــخ خوری بهره دیگر نداشتند، و حال آنکه امروز در اثر پیشرفت علم و دانش صدها مجهولات در نظر آدمیان مکشوف شده و زندگی خــود را تا مرحله‌ای وسعت داده‌اند که قریباً زحمت غذا خوردن و لبــاس پوشیدن را هم خود متحمل نشــده انجــام ایــن امــور عــادی را بــه ماشین و برق محول می‌سازند.

مگر نه اینســت کــه در صــدر اول اســلام تعــداد باســوادان و خوانندگان آن تعلیم و دستورات شاید کمتر از آیــات قــرآن بــود و امروز حتی کوران و لالان هم خواندن و نوشــتن دانســته بیســوادی خود نقصی شمرده می‌شود؟

مگر غیر از این است که پیروان اسلام در صــدر اول کســانی بودنــد کــه ســالیانی از عمرشــان را در زمــان توحــش و بربریــت و

بت‌پرستی گذرانیده یا پدران بستگانشان آن توحش را به چشم خویش دیده بودند و حال آنکه در زمان کنونی اطفال ازطفولیت گوششان به قرآن و آورندهٔ قرآن آشنا شده برای نمونه هم در تمام دنیا ذیحیاتی از دوران توحش به یادگار نمانده است؟

مگر نه این است که در صدر اول اسلام راهبران و پیشوایان دینی منحصر به آورنده اسلام و عده بسیار معدودی از پیروان فکور و شایسته‌اش بوده‌اند و در زمان کنونی هزاران هزار راهبر و پیشگام از مجتهد و عالم و ملا و آخوند و طلبه در گوشه و کنار کشورهای مسلمان نشین با یک دنیا ادعا پراکنده‌اند.

پس با تمام این همه عوامل مؤثر در پیشرفت دستورات و تعالیم قرآنی (تمدن بشر، توانایی خواندن و درک تعالیم، آشنا شدن به این راه از طفولیت، کثرت راهبران و مبلغین و غیره) چرا باید تأثیر آن دستورات درست نقطهٔ مقابل تأثیری باشد که در صدر اول داشته؟

اگرچه این پرسش من از هر حیث روشن و مفهوم و جامع است ولی باز ممکن است کسانی متوجه مطلب نشده بگویند علت این امر آن است که مردمان صدر اول اسلام ایمان داشتند و به آن تعلیم و دستورات و آورنده‌اش علاقمند بوده‌اند و حال عکس آن است. لذا می‌گویم با در نظر گرفتن تمام عوامل مؤثر در عدم پیشرفت صدر اول و تمام عوامل مؤثر در پیشرفت زمان کنونی سبب قطع ایمان و علاقمندی چیست؟ این را به من باز گویید.

ذکر اینگونه جملات و بیان این قبیل دفاعیات از این شاخه به آن شاخه پریدن است. چنانچه از روی وجدان و شرافت خواسته باشند به این پرسش پاسخ دهند باید بگویند که علت ننگ وجود همین هزاران هزار آقایان روحانیون و مجتهدین و ملایان و آخوندها و طلبه‌هاست که در ظاهر خود را پیشوا و پیشگام و راهبر و مبلغ دین نامیده سنگ قرآن به سینه زده و تظاهر به پیروی و ترویج تعالیم و دستورات قرآنیه می‌کنند و در باطن این کتاب مقدس را به یکباره کنار گذاشته و تمام تعالیم و دستورات شریف آن را فراموش کرده آنچه را که با منافع شخصی و نفوذ دنیوی و معاش از راه بیکاری و مفت‌خواری و جایگاه و منزلت خودشان سازگار است به نام دین و به نام گفته‌ها و خواسته‌های آورندهٔ اسلام شعار خود ساخته به ترویجش می‌کوشند. اگر غیر از این است آقایان شیخ عبدالله‌های دلسوز بگویند ببینیم در کجای قرآن آورده شده که مسلمین یک چنین دین مقدس و شریفی را به چندین شعبه و رشته تقسیم کرده به هر یک از آنها رنگ دیگری داده هردسته به هواداری یکی از شعبات و رشته‌ها به نام شیعه، سنی، صوفی، شیخی، باطنی، علی‌اللهی، بهائی و غیره به جان یکدیگر افتاده مال و ناموس و حیات و حیثیت همه را دستخوش هوی و هوس و چپاول و غارت سازند؟

یا در کجای قرآن است که خداوند فقط شیعیان را گرامی داشته و در قیامت درب بهشت معهود را به رویشان باز خواهد گذاشت تا همگی از لذات آن بهره‌مند شوند، چه ثواب‌کار و چه

گناه‌کار - منتهی گناه‌کاران باید در مدت حیات و زنـدگـانی خـود (گناه پاک کن را فراموش نکرده) در عزای حسین دو قطـره اشـک بچکانند یا به مکه رفته گناهانشان را در آنجا بریزند و مـانند طفـل معصومی بیرون آیند که ملائک خاک پای آنان را به دیده کشند، و چنانچه در زنده بودن دسترس به گناه پاک کـن نداشـتند پـس از مردن با تلقین به توحید و نبوت و امامت و معاد روز قیـامت و پـل سراط و ترازوی ثواب و گناه کشی ایمان بیاورند. آن هم حتمـاً بـه زبان عربی و الا فرشتگان خدا زبان دیگری تحصیل نکرده‌انـد و بـه رسمیت نمی‌شناسند! این جفنگ‌ها کجا و آیهٔ **"و من یعمـل مثقـال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره"** کجاست؟

در کجای قرآن نوشـته شـده کـه مسـلمین بـا عبـا و ردا و تسبیح و سجاده به احتکار و انبارداری پرداخته سـپس یـک عطـار کم سرمایه در نتیجهٔ میلیون‌ها ریال مکیدن خون دیگـر مسـلمین گرسنه و بدبخت و تماشای جان کندن و مردن بدون کفن و غسـل هزاران هم کیش خود دویست هزار ریال به نام سـهم امـام تقدیـم آقای حاجی آقا بزرگ مجتهد نماید که همان آقای آشـیخ عبـدالله دهنده و گیرنده را به خوبی می‌شناسد؟

آقای آشیخ عبدالله! در کجای قرآن است که پـس از هـزار و سیصد سال به خاطر مردن یا کشته شدن پیشوایان دین اسـلام آن معرکه ننگین و افتضاح‌آمیز ایام محرم را که سرکار نمونـه‌اش را در بسطام و شاهرود خودتان دیـده و حضـور یافتـه و ترویـج نمـوده و دستور داده‌اید برپا کنند؟ در کجای قـرآن اسـت کـه مسـلمین بـا

شکم گرسنه و تن عریان خود زن و بچــه و کســان و همســایگان و هم‌نوعان خود را در بدبختی و بیماری و گرسنگی مشاهده کننــد و با خرج مبالغی که هر دینارش نتیجــهٔ صدهـا قطـره عـرق خـود و اطفال هفت ساله و زنان باردارشان بوده و یا حاصل هــزاران قطـره اشک پیره زنان گرسنه و خریداران خوار و بار و اجناس انبار کــرده است به زیارت گنبدها و مقابر مردگان همه ساله رفته خاک مقــابر و گنبدها را برای شفای تراخم و سل به چشم و به حلق کشــیده و خشت و آهن و چوب ساختهٔ خود یا خاک مرده سیزده قرن پیــش را بر سر نمایند؟ اگر مردمـان ایـران و همسـایگان زوّار حتـی زن و بچه آنها خودشان گرســنه و برهنــه و بیمـار نیسـتند هیـچ، و اگـر هستند چرا شما آقایان فتوی نمی‌دهید که لااقل تا زمـان بـهبودی وضعیت معاش ایرانیان به زیارت رفتن و تعزیه‌خوانی و بــه ملایـان گردن کلفت و سالم و بیکار پـول دادن و بـه فـالگیر و دعـانویس و جن‌گیر روزی رسانیدن حرام است و کفر مطلق است؟ چرا این کار را نمی‌کنید؟ جواب دهید. جواب دهید ای تیره درونان.

در سطر ۲۴ صفحه ۲ می‌گوید: ”کافی است کــه نظـری بـه تاریخ اسلام در صدر اول نموده و وضعیت مسـلمین را در آن عصـر در نظر گرفته و ببینیم که با چه سرعتی در شرق و غرب دنیا نفوذ و پیشـروی کـرده و در مـــدت کمـــی تخـــت امپراطــوری روم و امپراطوری عظیم‌الشأن ایران را سرنگون...“

کسی از این آقایان دیندار بپرسد مگر ایران بــه دسـت عمـر فتح نشد. پس چرا به فاتحی که فتحش امــروز پـس از هـزار سـال

باعث افتخـــار و مباهـات شـما مسـلمین است ایـن همـه توهیـن می‌کنید؟ پس چرا با پیروانش به مخالفت و مخاصمه بر می‌خیزید؟ چرا هیولای کثیفی را به نام او ساخته از ســر کین‌خواهـی برایـش تشبیح می‌سازید و سپس آتشش می‌زنید؟

ای دشـمنان خـدا و محمـد و قـرآن! چـرا ایــــن کارهـــا را می‌کنید؟

سپس در سطر ۷ صفحه ۵ می‌گوید: " با اینکه در این موقـع خیلی مهم که بهائیه از هیچ نــوع تشـبثی دریـغ نمی‌داشـتند کـار بسیار مشکلی است که مأمور رسیدگــی رعـایت حـق و حقیقـت را کرده و از جاده صواب منحرف نشـــود و وظیفـه وجدانــی و قـانونی خود را انجــام دهـد. معذلـک ایـن قـاضی شـریف پـاکدامن بـدون ملاحظه از طرفی در مقام رسیدگی و کشف حقـایق بـر آمـده و بـا یک دنیا شهامت قرار قانونی را بـــا کمـال بی‌طرفـی و بی‌نظـری بـا مراعات نکات دقیقه قضایی صادر کرد که واقعاً این مرد شریف قابل هر نوع تقدیر و ستایش است".

من نمی‌دانــم، خـدا می‌دانـد کـه اگـر ایـن قـاضی و مـأمور رسیدگی اغفال یــک مشـت بـازاری و ملایـان شـاهرودی نشـده و حقایق امر را وجداناً می‌نوشت تا چه اندازه در نظر آقای شیخ ارزش داشته و آنوقت چگونه در بارهٔ ایشان قضاوت می‌کرد؟ واضـح اسـت در موقعی که مأموری هزاران فجایع شرم‌آور را از نظـر دور داشــته، صدها جرم قابل تعقیب و محرز را به خاطر آقایان از دیده دور و در مقابل یک رشـــته سـخن‌بافی و درازنویســی را مقدمـه کـرده از آن

جرائم موهومی تراشیده سپس قرار قانونی روی آن صادر کنـد کـه صد در صد به نفـع و دلخـواه آقایـان باشـد قـابل تعریـف بیـش از اینهاست!. و باید به آقای شیخ گفت سرکار اشتباه کرده‌اید مأموری که با یک منظور خاصی برای رسیدگی به موضوعی به محل آمـد از تشبث بدون نتیجه چند نفر بهائی بی‌پناه و پارتی نمی‌ترسـد بلکـه آن صد هزار ...... و به قول و قرار و قولنامه و تعهد انتخاب کـردن به وکالت مجلس است که هـر مـردی را مطیـع و موافـق کـرده از مجرای حقیقت منحرف می‌سازد.

در همان صفحه پس از ذکر اهمیت تاریخ و اینکه لازم است حقیقت این قضیه برای ثبت در تاریخ نوشـته شـود و ایـن افتخـار نصیب شخص شخیص ایشان گردیده می‌گوید: "همین تاریخ اسـت که معارف پدران ما را به ما رسانیده و از ما به اعقاب و اخـلاف مـا می‌رساند" "... زیرا از تاریخ گذشته می‌توانیم پی بـه علـل ترقـی و تعالی ملت خود برده و آن را سرمشق خـود در زنـدگـی اجتمـاعی قـرار دهیـم یـا موجبـات انحطـاط آنـان را دسـت آورده و از آن کناره‌گیری نماییم".

در اینجا دو سؤال پیش می‌آید: یکی آنکـه آیـا واقعـاً امـروز ملت ایران که امثال آقـای شـیخ راهـبران و پیشـوایان و دینـداران آنانند تاریخ گذشته را سرمشق قرار داده موجبات انحطاط اخلاقـی و اجتماعی زمان شاه سلطان حسین را که منجر بـه آن انقـراض و شکست ننگین گردیده و همانا اقتدار روحـانیون و ترویـج خرافـات (حیدری و نعمتی، عزاداری و تعزیه‌خوانی، فالگیری و جادو و غیره)

بوده فهمیده و عبرت گرفته‌اند، و امروز دیگر هوس تجدید روحانیت و شروع خرافات در سر راهبران و ملایان دیندار نیست؟ دیگر آنکه آقای شیخ و امثال ایشان که اینقدر به تاریخ اهمیت می‌دهند چرا یادگارهای تاریخ دوره نکبت‌بار ایرانیان را در زمان مغول و زمان‌های دیگر که همانا بد آموزی‌های سعدی و حافظ و خیام و این قبیل شعرای میخواره و بچه‌باز و صوفی‌منش و سخن فروش است محترم دانسته به رواجش می‌کوشند؟ آیا هیچ یک از آنان به فکر تدوین و تنظیم تاریخ حقیقی مشروطه ایران که برای ایرانیان مهم‌ترین تحولات زندگانی است افتاده‌اند؟

واضح است علت پند نگرفتن از موجبات انحطاط زمان شاه سلطان حسین و جلو نگرفتن از خرافات این است که در آن صورت دکان هم‌کیشان بسته شده و هزاران بیکار و مفتخوار که راه روزیشان همین است در مضیقه خواهند بود که ناچار باید تن به کار و کاسبی بدهند و این هم از تن عزیز آقایان ساخته نیست و سبب ترویج بد آموزی‌ها و ننوشتن تاریخ مشروطه این است که آن یکی باعث رونق دکانشان است و این یکی مایه رسوایی‌شان.

اکنون در اطراف گزارش مشروح و مبسوط قاضی عالی‌رتبه و مأمور رسیدگی آقای غلامرضا فولادوند که تنها سبب ایمان و اطمینان کامل آقای شیخ عبدالله بر بیگناهی خود و دیگر شیعیان قاتل و غارتگر شاهرود گردیده وارد بحث می‌شوم. در اینجا پس از اشاره به قسمتی از مطالب گزارش و پاسخ به آنها حقایق امر را به اطلاع عامه می‌رسانم.

آقای بازپرس در ابتدای گزارش خود پس از ذکــر مقدمــه از موقعیت جغرافیایی شاهرود و آب و هوای آنجا و بیان صفات عالیــه سکنه آن شهر در سطر ۶ صفحه ۸ می‌نویسند: "لیکن به قــدری در این قسمت (منظور سکوت و آرامش و قناعت و نجابت است) افراط کرده‌اند که هر چیز این شهر از قبیل تجارت، سرمایه حتی وکــالت مجلس آنها در دست خارجیان مقیم یا غیر مقیم این شهر است. از سی چهل سال قبل یک عــده انــارکی بــه دفعــات از موطــن خــود مهاجرت و در این شهر مسکن می‌نمایند. این اشخاصی که روز اول شاید سائل به کف بوده یا بعضی فقط چند شتر داشته فعلاً سرمایه هنگفتی تهیه تجارت، فلاحت، قماش، قند و شــکر، دخانیــات و و و را در دست دارند... " سپس می‌گویند: "عده محدودی هــم بــهائی در چندی قبــل بــه ایــن شــهر آمــده کــه بعضــی از آنــها انــارکی و همشهری و خویش دسته اول هستند. به این جهت دو اقلیت یکــی محلی و دیگری مذهبی در این نقطه بوجود آمده است و بــه حکــم قاعده کلی این دو دســته بــرای حفــظ خــود یکدیگــر را گرفتــه در مقابل اکثریت تجهیز شده‌اند. اقلیت محلی برای ایجاد قدرت بیشتر خود در دورهٔ چهاردهم قانون‌گزاری در صدد بر می‌آیند کــه وکیــل مجلس را از همشهری‌های خــود انتخــاب نمــایند و چــون روحیــه شاهرودی را هم کاملا می‌شناخته‌اند از اختــلاف داخلــی آنــها نــیز استفاده و به آقای سید عبدالکریم صدریه انــارکی کــه هیچگــاه در این شهر نبوده مراجعه مشارالیه را از تهران به این خیــال انداختــه

کاندید وکالت می‌نمایند. ایشان نیز پس از اقداماتی به مقصود خود موفق و فعلا وکیل شاهرود هستند".

اینهاست بیانات آقای بازپرس. معلوم می‌شود ایشـــان بســیار عجول و خصم صبر هستند. زیرا خیلی زود به صحرای کربلا زدنــد. درست است که ایشان از همان دقیقه که در مرکز کاندید بازرســی به این موضوع گردیدند و قبل از صدور حکم عزیمتشان به شاهرود تا آخرین لحظه توقف در آن شهر و بالاخره تا خاتمه انتخابات دوره پانزدهم و شمارش آراء کاندیدای شاهرود همیشه و در همه جا سر درب با ابهت مجلس شورای ملــی و کرســی باوقــار نمــایندگــی در نظرشان مجسم است و بــه حکــم همیــن تجســم پیوســته موضــوع وکالت شاهرود به سر زبان و نوک قلمشان است ولی معذالک خوب بود لااقل یکی دو صفحه دیگر می‌نوشتند تــا ســپس بــه بحــث پــر حلاوت وکالت شاهرود وارد می‌گشتند. امــا ذکــر صفــات برجســته شاهرودی‌ها سکوت، آرامش، قنــاعت، نجـابت بــه عقیــده مــن جــز زحمتی برای آقای قاضی نتیجه دیگر نداشتند. زیرا امروز مردم این قدر که عمل و کارهای دیدنی یک جمعیتی را در قضــاوت دخــالت می‌دهند گفته‌های دیگران و شــنیده‌ها را مؤثــر نمی‌داننــد و بــرای شناسایی شاهرودی‌ها اتفاقاً همین دو موضوع که مــورد نظــر آقــای بازپرس واقع گردید بهترین وسیله و اسباب سنجش است.

آری از سکوت و آرامش یک مردمی است که غفلتاً و به طور ناگهانی و نامردانگی در ظرف دو سه ساعت با حمله و هجوم صدها نفر اوباش و ولگرد و بیکاره و دزد و دغل بر سر یک عده زن و مــرد

و بچه بی‌گناه و غافل از همه جا ریخته و چنان بی‌نظمی در شهر تولید نمایند که تمام پاسبانان شهربانی و کلیه ژاندارم‌های گروهان آنجا و عدهٔ سواره نظام و توپ و مسلسل ارتش بیگانه را به کار اندازند!! و همچنین از قناعت و نجابت یک قوم است که اختلافات مذهبی را بهانه کرده و میلیون‌ها ریال اثاثیه و اشیاء و لوازمات خانگی و وجوه نقدینه و جواهرآلات زنان و خواربار و اجناس دکاکین را به سرقت و غارت و چپاول برده حتی درب و تخته دکاکین و گل و گلدان و درخت منازل را آتش زنند! آری این‌ها از قناعت و نجابت است! و هم از قناعت و عزت نفس است که چندین ساعت پس از قتل و غارت در مقابل ارتش بیگانه و افسران و مأمورین شوروی زنان و مردان تل‌های آتش خاموش شده را به هم زده از میان آن تخت گیوه‌های نیم سوخته و نخود و لوبیای خاک آلوده و برنج و شکر مخلوط به پهن را گوشه چهار قد و چادر نماز خود پیچیده به سوی منازل خویش بگریزند! آری آقای بازپرس این‌ها همه از قناعت و نجابت شاهرودی‌هاست! از قناعت و نجابت آنهاست که به قول سرکار آقای صدریه "پس از اقداماتی" موفق می‌شوند به وکالت از طرف شاهرودی‌ها کرسی نمایندگی را اشغال نمایند!

به طوری که من از بسیاری کسان شنیده‌ام جز پول هیچ عامل دیگری در موفقیت ایشان مؤثر نبوده و یقین دارم که نظر سرکار هم از ذکر آن اقدامات همین بوده. حال فروش رأی و عقیده که به قول روزنامه‌نویس‌ها با فروش ناموس یکی است و در مقابل

وجه قناعت و نجابت است یا حــرص و طمـع و بی‌شـرافتی، بســته است به قضاوت سرکار! مردم بدبخت و عوام و گرسنه و روســتائیان برهنه بمانند مــن شــنیده‌ام حتــی یکــی از آقایــان کــاندیدای ایــن مجلس که شاهرودی‌ست آراء موافقین خویــش را بــه چنــد نفــر از کاندیداهای قویتر دیگر فروخته است! راجع بــه آمــدن انارکی‌هــای سائل به کف و شتردار در دفعات مختلف به شاهرود و قبضه نمودن امور مختلفه شهر خواستم به عرض آقای بازپرس و دیگران برســانم که اولاً چنانچــه بدســت آوردن ثــروت و در مــدت ۳۰ و ۴۰ ســال ایرادی شناخته شده، وسیله توهین و تحقیر مــی‌گــردد پــس بــاید هزاران انباردار و بازاری و تاجر و حاجی شیعه را که در ظرف یکــی دو سال با مکیدن خون ضعفا و بیچارگان هم‌کیش و هم‌میهن خود مشرف به ترکیدند، به دار آویخته شقه شقه کرد. و حال آن که مــا می‌بینم بــزرگــترین حــامی و مدافــع ایــن خــائنین همانــا دســتگاه حکومت و قضاوت خودمان است. ثانیاً در کشوری که تولیــد ثــروت از راه روضه‌خوانی، فالگیری، دلالی، روزنامه نویسی، هوچیگری، کار چاق‌کنی امر عادی و مشروع تلقی گردد هیچ با شرافتی شــترداری را عیب ندانسته توهین و تحقیر نمی‌کند. کسی که نتوانــد زحمــت بدست آوردن پولی را از راه شترداری پیــش خــود مجســم ســازد و رنج انجام این کار را با رنج دلالی و روضه خوانی مقایسه کند حــق این را نخواهد داشت که شترداری را دلیل خواری و زبونی شــمارد. یک شتردار از ساعتی که مال‌التجاره را خریــده و بــرای فــروش بــه نقطه‌ای می‌برد یا کرایه‌کشی می‌کند تا ســاعت مراجعــت و گرفتــن

مزد منفعت هزار بار جان عزیز خود را به کف دست می‌گذارد. اگر روزی آقای قاضی و بازپرس پنجاه شتر را گندم بار کرده و از شاهرود به جندق برده و فروخته سپس خرما بار کرده به شاهرود برگردند و روزها و هفته‌ها پیاده و سواره در بیابان‌های بی‌آب و علف و بی‌امن و پناهگاه و در شدت آفتاب سوزان یا سرمای سخت زمستان اوقات بگذرانند آن وقت خواهند دید که زحمت این کار بیشتر است یا زحمت مفتخواری و روضه خوانی و دلالی، کوششی که در آن باره شده بیشتر بوده یا کوشش در این کارها؟ سودی که از آن کار به جامعه رسیده افزون‌تر بوده یا سود مفتخواری و دعانویسی و انبارداری؟ و در نتیجه آن کار افراد یک شهرستان نیازمندی خویش را از حیث گندم، و افراد شهر دیگر احتیاجات را از حیث خرما مرتفع ساخته‌اند. ولی در نتیجه این کار میلیون‌ها افراد یک ملت گمراه و نادان و جاهل و گرسنه و برهنه و مرده گردیده‌اند.

آقای بازپرس پس از ذکر آن مطالب که به وکالت مجلس ارتباط دارد از صفحه ۸ الی ۱۴ به ذکر یک رشته سخنانی که در نظر ایشان مقدمات جرم و مرحله اولیه انجام جنایت است پرداخته، موضوع اجتماع بهائیان را در شاهرود و میامی (میامی قصبه‌ای است در دوازده فرسنگی شاهرود) به نام کسب و مأموریت دولتی و مرخصی و اقدامات محافل مرکزی بهائیان و وصول چند فقره بخشنامه و کاغذ از طرف جمعیت بهائیان را که می‌توان در دو سطر شرح داد با آب و تاب کامل از یکدیگر تفکیک نموده و برای

شرحش پنج بند قائل شده‌اند که من از نظر قضایی نکته‌ای کــه در برابر قوانین موجود جرم یا مقدمات جرم شناخته شود در تمــام آن سـطور نمی‌بینـم جـز آن کـه از مطـالب دراز و بندهـای پنجگانــه حداکثر چنین استفاده نمایم که بهائیان بــر کوشــش و جدیـت در تبلیغ مذهبی خویــش افزوده‌انـد، و در ایـن مـورد چنانچـه کســی مدعی باشد در کشور ایران حکومت مشروطه و قانون برپاست و در یک چنین حکومتی عقیده و فکر آزاد است، ناچار باید ایــن را نـیز بپذیرد که همانطور که بهائیگری یک نــوع عقیـده و فکـری اسـت شیعیگری هم یک شـکل عقیـده و فکـر دیگـری اسـت و چنانچـه کوشش در ترویج عقیده و تبلیغ در مـرام جـرم یـا مقدمـات جـرم شناخته شود بدون استثناء کوشش در ترویج هر عقیده و فکــری و تبلیغ هر مرامی جرم و مقدمــات جـرم اسـت کـه در ایـن صـورت می‌باید از کوشش ملایان و مبلغین شیعی نیر جلوگیری نمود. فقط نکته جالب توجهی کــه در تمـام سـطور ایـن چنـد صفحـه دیـده می‌شود اعترافی است که آقای قاضی و بازپــرس بـه ارتکـاب جـرم شـیعیان میــامی نموده‌انــد. زیــرا در ســطر ۱ و ۲ صفحــه ۱۳ می‌نویسند:"... اهـالی میـامی چـون از اقدامـات مـأمورین مـأیوس می‌گردند با قدرت شخصی بهائیان مهاجر را بیرون می‌کنند"! ما بـه چشم می‌بینیم در قوانین کشورمان این موضوع تصریح گردید کــه متوقف ساختن اشخاص در یک نقطه یا خــارج کـردن اشـخاص از یک نقطـه بـه زور جـرم شـناخته شـده و مرتکبیـن قـابل تعقیـب می‌باشند و نیز همگی می‌دانند و قوانین ما تأئید می‌کند که ایــران

برای اقامت و سکونت و تجـارت و تفریـح و گـردش تمـام ایرانیـان بدون اجازه و دیگران با اجازه است و هیچ کسی و هیــچ مقـام جـز رأی قطعی محکمه صالحه که متکی بــه دلایـل و مـدارک قـانونی باشد نخواهد توانست افراد ایرانــی را از نقـاطی بـه نقـاط دیگـر در کشور تبعید نماید. ولی این عمل بر خلاف و جرم قــابل تعقیـب را که طبق اعتراف صریح قــاضی عالیرتبـه وزارت دادگســتری اهـالی میامی بر علیه چند نفر بهائی سنگسری ایرانی انجام داده‌اند نه تنها در قبال این جرم ارتکابی تعقیب نشده‌اند بلکه آقای بـازپـرس ایـن جرم آنان را دلیل جرم یا مقدمه انجام جنایت بهائیان دانسته‌اند.

سپس وقوع قطعی بلوا و شروع به قتل و غارت تا خاتمــه آن را به شرح خلاصه زیر بیان می‌کنند:

"مقارن ســاعت ۸ صبـح ۱۷ مـرداد موقعیکـه محمدرضـای خدایی بهائی به باز نمودن درب مغازه خــود مشـغول بـوده طفلـی شروع به فحاشی نسبت به او و دیگر بهائیان کــه حضـور داشـته‌اند می‌نماید سپس مهاجرزادۀ انارکی کــه یکـی از آنـها بـوده طفـل را کتک می‌زند که اطراف به حمایت طفل بر می‌آیند و سنگسری‌ها با صدای بلند بــه مسـلمانان و آئین‌شـان فحـش می‌دهنـد. بازاریـان دکـاکین خویـش را بســته اجتمـاع و هیـاهو می‌کننـد. بــهائیان و سنگسری‌ها مرعوب شده به مقصد خروج از بازار روانه می‌شوند. در انتهای بازار سید محمد حسین عمودی قنــاد شـیعه مـورد ضربـت چوب یکی از سنگسری‌ها واقع و شیعیان هم سر یکی از بهائی‌ها را می‌کشنند. این بهائی سرشکسته با رفقای خــود بـه اداره شـهربانی

پناهنده می‌شوند. شـیعیان پشـت درب شـهربانی اجمـاع و هیـاهو نموده و رئیس شهربانی چند تـیر بـه طـرف هـوا خـالی می‌کنـد و اجماع کنندگان از آنجا به طرف منازل و دکـاکین بـهائیان هجـوم برده و رؤسای ادارات به ملایان و مجتهدین توسل شـده بـه اتفـاق آنان در خیابان‌ها و کوچه‌ها پس از نصایح زیاد موفق می‌شوند آتش را خاموش کنند".

این بود شرحی خلاصه که آقای قاضی بازپـرس در کمـتر از یک صفحه راجع به شروع و خاتمـه قتـل و غـارت نوشـته‌اند! زیـرا بیش از این توضیح در این امور لزوم نداشته. آن موضوع انتخابات و کوشش و تلاش و تبلیغ بهائیان است که باید در اطرافش ۶ صفحه قلمفرسایی نمود و ثابت کـرد کـه انارکی‌هـا و بـهائیان بی‌مـورد در شهری به ایـن خـوش آب و هوایـی سـکونت اختیـار کـرده حتـی نماینده مجلس می‌شوند! لیکن جای شکرش باقی اسـت کـه آقـای بازپرس اعتراف و اذعان دارند به اینکه طفلی بدون جـهت و بـدون مقدمه به چند نفر بهائی کـه اول صبـح بـرای بـاز کـردن دکـان و کسب و کار خود آمده‌اند فحش داده و چون مهاجرزاده بـهائی او را کتک زده است دیگر کسـبه‌های شـیعه حمـایت از طفـل را بهانـه کرده و داد و فریاد و هیاهو راه انداخته و دکاکین خود را بلافاصلـه بسته و آماده قتل و غارت شـده‌اند و بـاز جـای تعجـب اسـت کـه چگونه آقای قاضی بـا آن مقدمـه و نتیجـه کـه از گـزارش گرفتـه اعتراف نموده که در مقابل شکستن سر یک شیعه سر یـک بـهائی هم شکسـته شـده و بـا آن کـه بـهائی سرشکسـته و رفقـایش بـه

شهربانی پناهنده شده به مغلوبیت و ضعف خود اعتراف کرده‌انــد و با آن که در مقابل فحاشی، آن طفل کتک زده شده (به فـرض کـه قبول کنیم صحیح است) و در مقابل شکسته شدن سر شـیعه سـر بهائی هم شکسته شده و طرفین چیزی از هم طلبکار نبوده‌انـد، بـا این تفاوت که شروع مرافعه و نـزاع از جـانب شـیعیان بـوده یعنـی فحاشی بدون مقدمه (و بی جهت) نزاع را تولید کرده و در آخر هم بـهائیان زودتـر از شـیعه‌ها دسـت از نـزاع کشـیده و بـه شـهربانی پناهنده شده‌اند معذالک شیعیان به جانب دکاکین و منازل بهائیان هجوم آور می‌شوند! آری واقعاً این اعتراف آقای قاضی با آن مقدمـه و نتیجه تعجب آور است و مـن اگـر بـه جـای ایشـان بـودم بـرای رسیدن به مقصود و مطلوبی که از این مأموریت داشتم هیچ مـانعی نمی‌دیدم که بنویسم: "پس از این نـزاع در بـازار خـود بـهائی‌ها از موقعیت استفاده کرده به اطمینان از این که هـر کـاری بکننـد در این موقع به نام شـیعه‌های بدبخـت تمـام خواهـد شـد بـه طـرف دکاکین و منازل دیگر بهائیان هجوم کرده به آن همه قتل و غـارت فجیع پرداخته سپس شیعیان تماشاچی بیچاره را در جای گذاشته بدست جلادان شهربانی سپرده و خود از معرکـه فـرار کـرده جـان بسلامت در برده‌اند؟" و حقیقتاً اگر آقـای بـازپـرس ایـن راه پیـش گرفته بودند بمراتب آبرومندتر از این بـود کـه تبعیـد بـهائیان را از میامی به وسیله قـدرت شـیعه‌های آنجـا و نـزاع آنـها را در بـازار و هجـوم و قتـل و غـارت را اعـتراف نمـایند و آن وقـت آن نتیجـۀ مغرضانه را از عمل بازپرسی خویش بگیرند.

ولی توسل فرماندار و رئیس شهربانی به آقایان ملایان و مجتهدین و دعوت آنان از منازلشان برای خاموش کردن آتش مسلم است که کاری است عاقلانه و قابل ذکر! زیرا فرماندار بیچاره و رئیس شهربانی بدبخت اگر به ملایان و مجتهدین متوسل نشوند به که متوسل شوند؟ مگر غیر از ملایان و مجتهدین کسی دیگر این آتش جانگداز را روشن کرده بود که برای خاموشی آن به همان کس متوسل شوند! جای شک و تردید نبود و بر هیچ یک از رؤسای ادارات پوشیده نبود که این آتش خانمان‌سوز را همان ملایان و مجتهدین خائن و نفع پرست و مفتخوار روشن کرده بودند و هم آنان بایستی به خاموشیش برخیزند.

واضح است فقط نصیحت و دستور و توصیه ملایان و مجتهدین است که می‌تواند اشرار را از شرارت- قاتلین را از قتل- و غارتگران را از غارت مانع شود؟! مگر شریر و قاتل و غارتگر به جز دستورات پیشوایان و راهنمایان و مربیان، معلمان دینی خود به حرف کسان دیگر اعتنا و توجهی خواهند کرد؟!

اما الحق و الانصاف که آقایان ملایان و مجتهدین هم خواهش و تمنا و استدعای رؤسای ادارات را پذیرفته آتش را که خودشان روشن کرده بودند خاموش کردند! حتماً منظور آقای بازپرس مصون ماندن منازل و دکاکین بهائیان در تهران و دیگر نقاط از غارت و چپاول و حریق بوده! و گرنه تا موقعی که تمام نیروی ژاندارمری شهر و عده اعزامی از پادگان شوروی به کمک شهربانی نیامده بودند دکان و منزلی از بهائیان در دسترس باقی

نمانده بود که آقایان ملایان و مجتهدین مانع از غــارت و چپـاول و آتش زدنش شوند. یا مقصود آقای قاضی سالم ماندن جـــان مـابقی بهائی‌هایی بوده که از گوشه و کنار خود را در پنـــاه شــهربانی قــرار داده و در آن اداره مخفی شـــده بودنـد و عـده دیگـری کـه در اثـر اقدامات افسران ژاندارمری با کامیون آن اداره از خطـــر نجـات داده شده در ژاندارمری پنهان گردیدند. و الا پـــس از کشـتن چنـد نفـر بهائی تا تبعید دسته جمعی آنان به وسیله قطار آهن، مانند اسـرای جنگی، بهائی دیگری در شهر و حومه دیـده نمی‌شـد کـه امتحـان شود آیا آقایان ملایان و مجتهدین ابراز لطفـــی خواهنـد فرمـود یـا خیر؟

پس از این آقای بازرس در سطر ۲۵ صفحه ۱۴ به تعریف از مراحم و خدمات گرانبهای آقای شیخ عبدالله مجتهد شـاهرودی در فرو نشاندن این آتش موحش پرداخته می‌گویند:" الحق آقای شـیخ عبدالله مجتهد که پسر مرحوم آقا شیخ احمـــد مجتـهد شـاهرودی است زحمتی بسیار تحمل و از نفوذ کلمه شخصی و موروثی ایشان استفاده زیادی می‌شود...".

آقای قاضی در گزارش رسمی خود از این جناب شیخ متــهم به محرک و مسبب اصلی ایــن جنایـات بـودن، کـه مـورد شـکایت کسان مقتولین و خود مضروبین و مجرحین و غارت زدگـــان اسـت چنین تعریف می‌کند؟! البته همین تعریف است که آقـــای شـیخ را ناگزیر گردانیده که از سطر ۷ تا ۱۴ صفحه ۵ کتاب منتشــره خـود آن همه تحسین و تمجید از قضاوات عادلانه! و قرار صحیح قـانونی!

و پاکدامنی ایشان بنماید. ولی در مــورد نفـوذ شـخصی و موروثـی چنانچه قبلاً گفتم هم این کسان توانایی خاموش کردن این چنیـن آتش‌ها را داشته و هم آن اشرار و غارتگران و قاتلین فقط از چنیـن کسان حرف خواهند شنید!

آقای بازپرس سپس از صفحهٔ ۲۶ الی ۴۰ اتهامات متجـاوز از صد نفر شیعه‌های شاهرود را مطرح و بدون استثناء در باره همگــی به عنوان فقد دلیل قرار منع تعقیب صادر می‌کنند! لیکن در مــورد ده نفر بهائیان طرف شکایت شیعه‌ها حتی یک قرار منع تعقیب هم تحت آن عنوان صادر نفرموده و قرار منع تعقیبی هم که نسبت بـه بهائیان صادر شده، فقط و فقط در باره مقتولیــن آن هـم بـه علـت فوت و به سبب این که آقـــای قـاضی بـه آنـان دسـترس ندارنـد و نمی‌توانند از زیر خاک بیرونشـان کشـیده تحـت تعقیـب قرارشـان دهند بوده! واقعاً تعجب‌آور است.

در اینجا سه نکته بر تعجب می‌افزاید:

اول آن که آقای بازپرس و قاضی حقیقـت پرسـت! تمـام آن قتل و غارت‌ها و فجایع غیر قابل بیان را که شرحش کتاب‌هــا لازم دارد در گزارش ۹۰۰ سطری خویش فقط با ذکر ایــن جملـه بیـان فرموده‌اند: "اهالی که از دســترس بـه بـهائی‌های متحصـن مـأیوس می‌شوند به طرف منازل و محافل و دکاکین آنها هجوم می‌آورنــد": (سطر ۲۰ صفحه ۱۴)

واضح است هر چه قضیه ننگین را بیشتر روشن می‌کردند فجایع شیعه‌ها بیشتر روشن می‌شد و این امر مستقیماً با مطلوب و مقصود آقای بازرس ارتباط داشت!

دوم آن که این بلوا قتل عام و غارتی که خدا می‌داند چنانچه افسران و افراد ژاندارمری به نجات مضروبین و مجروحین و مخفی شده‌گان در منازل نکوشیده و خود بهائیان زودتر نجنبیده عده به باغات و خارج از شهر متواری و عده به شهربانی پناهنده نشده و بالاخره پادگان شوروی‌ها دخالت نکرده بود به چندین نفر کشته مرد و زن و کودک و چندین منزل غارت شده و چندین دکان چپاول شده و آتش زده خاتمه می‌یافت. آن قدر در نظر آقای بازرس بی‌اهمیت و ناچیز آمده که از دو هزار نفر قاتل و غارتگر و از دویست نفر محرک و مسبب اصلی تنها صد نفر را نام برده آن هم فقط چهل نفرشان را شماره بندی کرده و جدا جدا برای هر یک چند سطر روضه خوانی نموده. سپس بدون استثناء قرار منع تعقیب صادر کرده و برای ده دوازده نفر از محرکین اصلی و متهمین واقعی مورد شکایت بهائیان منجمله همین جناب آقای شیخ عبدالله مجتهد که نفر اولش را تشکیل داده در سطر یک صفحه ۲۶ با ذکر جمله "بنا به علت نبودن هیچگونه دلیل" یک جا قرار منع تعقیب صادر کرده. یعنی وجود شریف آقایان را تا این اندازه منزه دانسته که حتی نام مبارکشان را شایسته شماره گذاری هم ندانسته‌اند و همچنین قریب پنجاه نفر دیگر از بازاریان را در آخر پشت سر هم نوشته با یک قرارداد آسوده‌شان فرموده‌اند!

لیکن آقای یاور فاطمی رئیس شهربانی شاهرود و یکی از متهمین را بلافاصله پس از کربلایی صفر کبابی و رضا حمال و ساره خاتون پیش کشیده به طفیل وجود نازنین آقایان علماء و مجتهدین و آخوندها و بازاریان تبرئه می‌نمایند (ردیف ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸ صفحه ۳۵ و ۳۶). حال درست بنگرید که ارادت تا به کجاست که در موقع انتخابات دوره پانزدهم آقای یاور فاطمی در شاهرود نخواهد بود لیکن آقایان مجتهدین و بازاریان خواهند بود!

سوم آن که در میان همین عده معدود متهمین دیده می‌شود که کسانی هم هستند که بنا بر اعتراف صریح خود آقای بازپرس اثاثیه و اشیاء منازل، و دکاکین بهائیان و مقتولین به وسیله مأمورین دادگستری و شهربانی از منازلشان کشف و بیرون آورده شده. معذالک بماند این که متهم پس از کشف اثاثیه و اشیاء مقتولین از منرلش در مقابل پرسش جواب داده که "دیدم اشیاء و اثاثیه متعلق به فلانی در خیابان ریخته است برای محافظت و جلوگیری از حیف و میل شدن برداشته به منزل خود آوردم" و یا این که "گماشته و کلفتمان اثاثیه را به داخل منزل آورده است"! و این قبیل مهملات چرند باز هم قرار منع تعقیب در باره‌شان صادر فرموده: آفرین بر این جرأت و شهامت و جسارت از یک نفر قاضی.

چشم و دل قوانین و دستگاه قضایی ما روشن!

بخش دوم

حقیقت قضیه

و اما حقیقت قضیه این است که موضــوع بلـوای فجیـع ۱۷ مرداد شاهرود و قتل و غارت ننگین آن روز دارای دو جنبــه اسـت. یکی جنبه داخلی و دیگری جنبهٔ خارجی.

در مورد جنبه خارجی به جـهاتی فعـلاً سـکوت می‌نمـایم و بیش از این نمی‌توانم به خوانندگان اطلاع دهــم کـه اولاً در جنبـه خارجی کانون فعالیت در بروز این واقعه دور از شاهرود بود و ثانیـاً در ایـن جنبـه نفـع مـادی و معنـوی بـرای هیچیـک از دسـتجات شاهرودی و انارکی شیعه یا بهائی مورد نظر نبوده.

لیکن در جنبه داخلی باید دانست که مرکز فعالیت در ایجاد یک چنین جنایت بزرگ شاهرود، تهران بوده است و از طــرح ایـن نقشه شوم و انجام آن دو موضوع کلی مورد نظــر بـوده: یکـی نفـع مادی که همانا چپاول و غارت و ســرقت میلیون‌هـا ریـال اثاثیـه و اشیاء خانگی و وجوه نقد و زینت‌آلات زنانـه و همچنیـن اجنـاس و خواربار دکاکین بهائیان است. دیگری نفع معنوی که عبارت بوده از تقویت وجههٔ مذهبی و روحانی ملایان و مجتهدین و وارد سـاختن شکست قطعی بدین وسیله به جمعیت بهائیان شاهرود و در نتیجه

رونق بخشیدن به دکان ملایی و شیعیگری، و دیگر جبران شکست انتخاباتی دوره چهاردهم و بدست آوردن منابع اقتصادی و تجارتی و لطمه زدن به موقعیت و تفوق اقلیت انارکی.

حال که فهمیده شد عوامل طرح و انجام این نقشه خطرناک چه از جهت جنبه خارجی و چه از جهت جنبه داخلی توأماً دست به دست هم داده این حادثه ننگین را به بار آورده است، چون از بحث در اطراف جنبه خارجی خودداری شده در مورد شرح عوامل آن جنبه نیر سکوت می‌شود.

اما عواملی که در جنبه داخلی این رسوایی مؤثر بوده شرح آن از این قرار است:

وقایع تاریخی سوم شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد و رژیم حکومت رضاشاهی برچیده شد. عمال آن حکومت صلاح خویش را در این دیدند که دوره فرمایشی و حسب الامری سیزدهم مجلس برقرار ماند و در این مقصود تلاش کرده موفق شدند. دو سال دیگر از عمر بی‌قدر و قیمت ایرانی به بطالت و سرگردانی گذشت. دوره چهاردهم فرا رسید. فرمان شروع انتخابات عمومی صادر شد. اعلانات انتخاباتی به شهرستان‌ها رسیده به در و دیوار ملصق گردید. نمایندگان دوره سیزدهم به سه طبقه تقسیم شدند.

یک طبقه کلاه خود را قاضی کرده و فهمیدند که از وجود عزیزشان دیناری کار برای این ملت ساخته نبوده و نیست و تنها همین دلیل انتخاب چند دوره فرمایشی آنها بوده، از طرفی هم زمینه انتخاب مجددشان صفر است. لذا میدان بهارستان و ساحت

مقدس مجلس شورای ملی را بوسیده و در کنار املاک و آپارتمان‌های خود دور از غوغا و فعالیت والمیدند. طبقه دوم اگر چه نیز کلاهشان را قاضی کردند، لیکن به هیچ وجه زیر بار قضاوت کلاه خود نرفته حاضر نشدند که اعتراف کنند از وجود گرامیشان کاری ساخته نیست. منتهی به این امر اذعان داشتند که زیاد هم نباید شورش را در آورد و به عنوان این که یک یا چند دوره بر حسب امر از فلان شهرستان وکیل شده‌اند نباید باز هم در آن شهر به فعالیت پرداخته تحمیل شوند. در مدت نمایندگی آن مردم بدبخت آن قدر روی کرسی چرت زده و احسنت گفته بودند که مانند همان طبیب آدمکش که از مردگان قبرستان خجالت کشیده و عبای خود را به سر می‌کشید از روبرو شدن با آن مردم شرمنده بودند. ولی آیا این شرمندگی در مورد مردمان شهرستان‌های دیگری که آنان را نمی‌شناختند نیر وجود داشت؟ ابداً!. پس می‌توانستند فعالیت را به طرف یک چنین شهرستان‌هایی متوجه گردانند.

طبقه سوم از دو طبقه دیگر پر مدعی‌تر بوده حتماً می‌خواستند از همان شهری که یک یا چند دوره تحمیل شده بودند وکیل شده بار دیگر تحمیل شوند!

این بود حال نمایندگان در آخر دوره سیزدهم. در حالی که غیر از این سه طبقه اخیر و آن نمایندگان کسان دیگری هم به هوس وکالت افتاده نمی‌خواستند این آرزوی بزرگ را به گور ببرند!

مگر چه چیز آنها از دیگران کمتر بـود! ثـروت نداشـتند کـه داشتند، عوام فریبی را نمی‌دانستند که می‌دانستند، پارتی نداشتند که داشتند، رگ خواب مردم بدبخت ایرانـی و مـأمورین دولتـی در دستشان نبود که بود. تمایل به حفظ موقعیـت و نگـاهداری امـوال چپاول کرده خود تحـت عنـوان مصونیـت پارلمـانی نداشـتند کـه داشتند. پس معطل چه بودند؟ اول یک گوسـفند زبـان بسـته نـذر حضرت عباس! بعداً وعده یک مسافرت حج و کربلا به خدا! سـپس وعده ساختن یک امامزاده نوظهور در سر یکی از جاده‌های شوسـه! و گفتن (توکلت الی الله)! و باز کردن درب کیسه! کار تمام بود. این قبیل کسان را هم طبقه چهارم فرض کنید.

تلفون‌ها صدا می‌کند. تأکیدی است که مرتباً از طرف آقـای کوثر (داماد بزرگوار آقای نخست وزیر قبلـی!) فرمـاندار شهرسـتان شاهرود راجع به تحویل اعلانات انتخاباتی به دهبانان قراء و قصبات و الصاق آنها به دیوارهای شهر می‌رسد. مقدمات کار فراهم می‌شود.

فعالیت‌ها شروع می‌گردد. سر و کله آقـای دکـتر قـزل ایـاق نماینده دوره سیزدهم سمنان که از طبقه دوم بوده و آقای عـامری با تشبثات جای او را از دستش گرفتـه در شـاهرود پیـدا می‌شـود. آقای دکتر تاجبخش نمـاینده شـاهرود در دوره سـیزدهم هـم بـه شاهرود تشریف آورده به کار مشغول می‌گردد تا از طبقه سوم هـم نمونه داشته باشیم. این دو کاندیدا. آقای حسین آقایان شـاهرودی هم در یکی دو دوره زمان‌های گذشته نماینده شاهرود در پارلمـان

بوده‌اند! که هم وجههٔ آخوندیشان بد نیست، هم اهل محل و واجد تمام شرایط انتخاب شدن می‌باشند!

فقط یک لباده نو و یک دست کت و شلوار تمیز و یک عدد مرید سپس شروع به عمل! این سه کاندیدا! آقای سیف‌الله نواب هم از کار یکنواخت دولتی خسته شده‌اند و هم‌قطارانش نیز فرماندار شاهرود است، او هم بیکار نمی‌نشیند. این چهار نفر! مرکز هم آخرین نظر را دارد و آقای اعتبارالدوله را توصیه نموده! این پنج نفر.

سرگنده زیر لحاف است. انارکی‌ها مگر آدم نیستند، خوشی مگر زیر دلشان زده است که به خواب غفلت فرو رفته روزی بیدارشان کنند که به قول آقای غلامرضا فولادوند قاضی وزارت دادگستری، تجارت، اقتصادیات، قماش، قند و شکر، وووو را از دستشان بگیرند!. اتومبیل سواری شیکی چند روز است در شهر دیده می‌شود و جوان موقری در آن لمیده است و اغلب درب ادارت فرمانداری و شهربانی و ژاندارمری پیاده می‌شود. اتومبیل سواری از کیست و این جوان چه نام دارد؟ اتومبیل متعلق است به آقای میرزا عبدالکریم صدریه و ایشان هم آقای میرمهدی خان صدریه برادرزاده آن بزرگوارند! متعاقب اتومبیل سواری چند کامیون برای خدمت اهالی شاهرود و توابع حاضر است! کارها در شرف اتمام است. انجمن‌های اصلی و فرعی انتخاباتی مشغولند.

دودکش آشپزخانه‌های بعضی از منازل شاهرود تقریباً از حرارت ذوب می‌شود! دودی است که به هوا می‌رود، پلو و خورشتی

است که پخته می‌شود، اطاق علاقه‌مندان به عرق و شراب و خوراک جداست! تریاکی‌ها جای علیحده داشته و سرخری ندارند! شکم‌پرست‌ها و پرخوران هم راحت می‌باشند! فصل فصل خیرات و مبرات است! گدایان از شادی گیج شده‌اند! همه جا نام صدریه شنیده می‌شود! مشتریان اجناس مغازهٔ انارکی‌ها دلتنگند که باید از شاهرودی‌های گرانفروش خرید کنند. زیرا انارکی‌ها مغازه خود را بسته به فعالیت مشغولند. روز روز کار است و فعالیت نه روز کاسبی و چانه زدن! انارکی ماشین سوار، دوچرخه سوار، شتر سواریاست که از چپ به راست و از راست به چپ در حرکتند.

لب و لوچه دکتر قزل ایاق و دکتر تاجبخش زودتر از دیگران آویزان شد. حسین آقایان هم خرجی نکرده که افسوس بخورد! به علاوه او از هر طرف که باد بیاید بادش می‌دهد. هر که موقعیتش مهمتر شد او حاضر خواهد بود از حق خود و فعالیت مریدانش در مقابل یک کمی اظهار لطف! دست بردارد. مانده است آقای نواب که حریف گردن گلفتی است. لیکن او هم به تنهایی کاری از پیش نخواهد برد. پس باید وارد بازی شود. ملاقاتی با سایر کاندیدها به عمل می‌آید. آنان را از یأس خارج می‌کنند. نقشه جدیدی طرح می‌شود. اتومبیل‌های حامل کاندیداها به سوی تهران می‌روند. تلگراف توقیف انتخابات می‌رسد. حریف هم بی‌کار ننشسته ماشین او تندتر می‌رود. آقای کوثر فرماندار، رئیس ژاندارمری و بعضی دیگر از مأموران دولتی به خارج از شاهرود تبعید می‌شوند. فرماندار موقتی جدید وارد می‌شود. برای ژاندارمری هم کفیل موقت

می‌فرستند. اعضـای انجمن‌هـای اصلـی و فرعـی عـوض می‌شـوند! انتخابات دژبانی شروع می‌شود و بر شدت فعالیت افزوده می‌گـردد. دهبانان و دلالان تجدید عهد می‌کنند! به سـوگنـد وفـاداری خـود خیانت نمی‌کنند ولو این خود خیانتی بر همشهری‌ها باشد! بالاخره شیپور خاتمـه جنـگ کشـیده می‌شـود و صندلـی معطـل و یتیـم پارلمان پس از چندی بی کسی وجود ساکت و آرام آقای صدریه را در بغل گرفته به پذیرایی ایشان مشغول می‌شود!

شاهرود چه شهر ساکت و بی سر و صدایی است. تـو گویـی خاک مرده بر روی این شهر ریخته‌اند! آن همـه جمعیـت کـو؟! آن همه فعالیت چطور شد؟ آیا تحلیل رفتند؟ آیا فعـالیت تمـام شـد؟ خیر. هنوز تمام نشده است. از این ستون به آن ستون فرجی است. هنوز تصویب اعتبارنامه در کار است؟ عرض حالی است که از فـرط جریان انتخابات شاهرود می‌رسد. شکایاتی است که از سوابق آقـای صدریه به دادگستری واصل می‌گردد. پرونده‌هایی‌است که تشـکیل می‌شود! در فلان سال آقای صدریه در فـلان شـهر سـرب را گـران فروخته! فلان محصول فلان ملک آقـای صدریـه خـوب در نیـامده! پرونده مگر شاخ و دم دارد؟ رسیدگی‌ها بی‌نتیجه شد. کوشـش‌های ثانوی و ثالثی و رابعی نقش بر آب گردید.

تصویب شدن اعتبارنامه همان و آویزان شـدن صدهـا لـب و لوچـه همـان! قـامت رعنـای انارکی‌هـای شـاهرود راسـت‌تر شـده! دودکش‌ها از تلاش و تحمل حرارت آشپزخانه‌ها آسوده گردیـده! از کامیون‌های غمخوار ملت خبری نیست! ولـی سـواری همچنـان در

اختیار علمدار صدریه است! گله‌گذاری شاهرودی‌ها از همشهری‌های بی‌وفای خود آغاز می‌گردد! کینه شاهرودی‌ها نسبت به انارکی‌ها بیشتر می‌شود!

مرد باید که در کشاکش دهر، سنگ زیرین آسیا باشد (و هرگز از رو نرود)! از مجلس و نمایندگان مجلس خاطرشان جمع شده‌اند که هیچ کاری نمی‌توانند بکنند و به تمام معنی کلاهشان پشم ندارد! رعبی که دوره چهاردهم در دل‌ها انداخته بود برطرف گردید. این دوره برادر آن دوره و آن دوره پسر عموی آن یکی دوره! اصل کار قوهٔ مجریه و قضائیه مملکت است! از مجلس بیمی نداشته باشید. در ادارات دولتی هم تغییراتی حاصل نشده، قانون همان و مجری قانون همان مجری. دزد نگرفته پادشاه است! بکش و بزن به چاپ و بخور و گیر نیفت، اگر هم افتادی تکلیفت را بدان! اینها جملاتی است که شاهرودی‌ها پس از شکست انتخاباتی در مجالس خصوصی و محافل سری به یکدیگر می‌گویند!

بیش از یکی دو ماه از شکست تاریخی و عقب نشینی مشعشعانه نگذشته است! وضعیت کشور هم مغشوش است! چاقو کشی و ولگردی و بیکاری هم رواج خوبی دارد و در شورش و بلوا از این قبیل لشگریان حداکثر استفاده را می‌توان برد! اوضاع سیاسی هم مؤید بلکه مولد نظریه آقایان است! کارها بر وفق مراد است. فقط و فقط مانده است یک بهانه! جنگ عالمگیر گذشته چگونه صورت گرفت؟ ولیعهد یک کشوری کشته شد بهانه به دست آمده دنیا به آتش کشیده شد. منتهی باید مراقب بود و بهانه

گیرایی پیدا کرد. اگر این مرتبه هـم رسـوایی بـار بیـاوریم کارمـان ساخته است. ولی استاد زرنگ است، محرک کاردان است!

مگر در کیش مقدس شیعه که مذهب رسمی ایرانیان اسـت عقیده چنان نیست که امام دوازدهم در شهری نامریی به زندگـانی هزار و سیصد سالهٔ خود ادامه می‌دهد و روزی بیرون خواهد آمـد و توپ و تانک را از کار انداخته به گردن زدن مشغول خواهـد شـد؟! چرا!

مگر شخص کافر و بی‌دینی در صد سال قبل پیدا نشـد کـه گفت آن امام من بودم و آمده‌ام و دیگر کسی نخواهد آمد و پیروان گمراهش همین بهائی‌ها هستند؟ چرا!

مگر عده‌ای از این بهائیان بی‌دین در شاهرود اقامت ندارنـد؟ چرا؟ مگر این بهائیان اغلب انارکی و بقیه هم سنگسـری نیسـتند؟ چرا؟

مگر این انارکی‌های بهائی بـا انارکی‌هـای شـیعه همشـهری نبوده و به همین جهت متفق و متحد نیستند؟ چرا.

پس خلاصه انارکی‌های شاهرود چـه شـیعه و چـه بـهائی و بهائی‌های سنگسری همه با همند. آری.

آیا چنانچه روزی حمله سختی ناگهانی بر آنان نمـوده و بـه سرشان تاخت بیاوریم ضـرری متوجـه مسـلمانان و همشـهری‌های خودمان خواهد شد؟ هرگز. صد در صد منفعت مادی و معنوی هـم دارد!

مگر در صورت حملهٔ ما بر بهائیان انارکی دیگر انارکی‌ها بــه حمایت از همشهری‌های خود برنخاسته همین خود بهترین بهانه و زمینه اجرای مقصود اصلی و قلع و قمع انارکی‌ها نخواهد بود؟ چرا!

پس معطل چی هستید؟ می‌گوئیــد فــردا صبــح بریزیــم بــه سرشان؟

نه احمق‌ها بدون مقدمه خیلی خنک است. وقت نگذشته هر کاری را باید آهسته آهسته انجام داد. اینها مذاکرات تقریبی اولیــن جلسات و ملاقات‌های خصوصی و محرمانه است!

این جلسات و ملاقات‌ها ادامه دارد. ملایان و مجتهدین مقام مهمی در این نشست‌ها پیدا کرده‌اند. زیرا تبلیغ با آنهاســت، فتــوی با آنهاست، حکم جــهاد بــا آنهاســت؟ شــاهرودی‌ها بــر خصومــت و دشمنی و تنفر و انزجار قلبی خود بــا انارکی‌هــا و بــهائیان آشــکاره افزوده و شب‌ها به تکمیل نقشه قریب‌الاجرای خویش مشغولند!

در شهر خبری منتشر شده مــی‌گوینــد چنــد نفــر بــهائی از سنگسر به بهانه چوبداری و خرید گوسفند به میامی رفته مشــغول تقسیم و توزیع کتب تبلیغاتی شده‌اند و اهالی میامی با آنها به نزاع برخاسته طرفین به مقامات دولتی شکایت کرده‌اند. عجب! موضــوع باید مهم باشد. مبادا این قضیه دنباله پیدا کرده به شاهرود ســرایت کند. باید تحقیق کرد و چگونگی را صحیحاً فهمید.

میامی تا شاهرود دوازده فرسنگ راه است و در آنجــا دســته ژاندارمری است جزو گروهان شــاهرود. افســران ژاندارمــری هــم بــا مأمورین دولتی رفیق و معاشرند و شب‌ها اغلب بدور هم هستیم. به

خصوص من با ستوان... رفاقتمان از مرحله رسمی به خصوصی رسیده است. لابد رفیقم از موضوع کاملاً باخبر است.

به طرف ژاندارمری رفته از نگهبان سراغ ستوان... متصدی گروهان را گرفتم. جواب داد دیروز به میامی رفته‌اند شاید امروز عصر برگردند.

عجب پس قضیه صحت دارد و کار به اینجا کشیده که رفیقمان خودش به محل رفته! تا عصر صبر می‌کنم.

عصر به طرف منزلش رفتم. گماشته‌اش چون مرا می‌شناخت بدرون خانه برد. ستوان... جریان میامی را به شرح زیر برایم تعریف کرد:

کویر عباس آباد و حدود بیارجمند و میامی محل چرای گوسفندان سنگسری‌هاست. همه ساله چوبداران و حشم داران سنگسری برای خرید گوسفند و نظارت در چرای گله خود به این حدود می‌آیند. مرکز خرید و فروش و تجمع معاملات و حسابشان میامی است. چند روز قبل یک سلسله شکایات متعدد از اهالی میامی و سنگسری‌های چوبدار آنجا به مقامات مرکزی می‌رسد که رسیدگی به آنها به گروهان ما مراجعه شده بود. دیروز و پریروز هم چند فقره تلگراف از اهالی میامی و چوبداران سنگسری از میامی و حشم داران سنگسری از سنگسر به گروهان رسید. خلاصه میامی‌ها می‌گویند چند نفر بهائی چوبداری را بهانه کرده و در محل به توزیع کتاب مشغولند. سنگسری‌ها می‌گویند ما برای کاسبی و چوبداری مانند همهٔ سال‌ها به میامی آمده‌ایم. ولی اهالی

ما را سنگباران کرده گوسفندانمان را شبانه از باغ به سرقت بـرده و درب منزلمان را آتش زده‌اند.

چون موضوع مهم بود قبلاً نزد آقای فرمـاندار رفتـه پـس از دستوراتی به محل حرکـت کـردم. قبـلاً از فرمـانده و دسـته آنجـا سپس از سنگسری‌ها و بعداً از بزرگـان و ریـش سـفیدان و علمـای میامی تحقیقاتی کرده فهمیدم سنگسـری‌ها بـه تفـاوت از سـه تـا شش نفرند که گاهی هر شش نفر در میامی هستند و گاهی بعضی از آنها به دهات مجـاور رفتـه گوسـفند خریـده می‌آورنـد. دو درب دکان هم با رضایت از خودمیامی‌ها اجـاره کـرده پشـم و پوسـت و کشک و روغن معامله می‌کنند. منزلی هم اجاره کرده می‌نشـیند و چنـد رأس گوسـفندی را هـم کـه می‌خرنـد در آنجـا نگـاهداری می‌کنند. ولی البته همگی بهائی هستند. در بین آنها سواد دار هـم هست. از تبلیغ دیگران هم بدشان نمی‌آید. شاید جزوه یا کتابـهائی هم همراهشان باشد. ولی به من نگفتنـد و مـن ندیـدم و هـر چـه جستجو کردم کسی از اهالی میامی از آن کتاب‌هـا بـه مـن نشـان نداد. واضح است اگر کسی از آنها پرسیده باشد شما بهائی هستید؟ گفته‌اند آری. کما آن که به افراد ژانـدارم و فرمـانده دسـته آنجـا و خود من گفته‌اند، و اگر پرسـیده باشـند بـهائی چیسـت و چگونـه است؟ شرح داده‌اند. لیکن هیچیک از اینها در قوانین ما جرم نبـوده و قابل تعقیب نیست. حتی دادستان شاهرود هم حق یـک سـاعت توقیف آنان را نداشته و نمی‌تواند از محل بیرونشـان کنـد. کاسـبی آزاد است. فرض کنیـم اینـها کاسـبی هـم نمی‌کننـد، رفتـه‌اند در

میامی که نقطه‌ای از کشورشان است آب و هوا بخورند. قبل از آن که از آنان عمل خلافی ببینند نمی‌توانند بدون حکم محکمه از محل تبعیدشان کنند. ولی اهالی میامی به تحریک ملایان خود و انگشت شاهرودی‌ها اولاً شش رأس از گوسفندهای سنگسری‌ها را شبانه از منزلشان دزدیده با اجازه علماء محل کشته و از گوشتش به تمام ساکنین میامی تقسیم کرده‌اند. کباب هم از آن درست کرده با عرق هم خورده‌اند که خبر صحیح آن را دارم. ثانیاً شب دیگر درب منزلشان را آتش زده‌اند که از خواب بیدار شده خاموش کرده‌اند. هنوز هم نیمه سوختگی لنگه در بجاست. ثالثاً دیروز گذشته دور منزلشان را گرفته آن قدر سنگ پرتاب کرده‌اند که پشت بام پر از سنگ شده و از سنگسری‌ها هم مجروح گردیده‌اند. این سه موضوع مورد اعتراف فرمانده دسته و اهالی میامی حتی بزرگانشان هم می‌باشند. ولی چون من و آقای فرماندار چیزها می‌دانیم که تو نمی‌دانی به میامی‌ها صراحتاً گفتم آقایان شما سه جرم مهم قابل تعقیب مرتکب شده‌اید که اقلاً صد نفرتان گیر هستید. ولی آنها حتی یک خلاف هم نکرده‌اند. معذالک به جهاتی صلاح در این دیده شده که به حفظ آرامش محلی و خاتمه دادن به این اوضاع اکتفا و از تعقیب آقایان صرف نظر شود. ولی خودتان مواظب خود باشیدکه اگر کار از ارفاق و مساعدت گذشت دیگر گلایه نداشته باشید. به سنگسری‌ها هم گفتم از میامی‌ها قول گرفته‌ام که دیگر مزاحم شما نباشند و به کاسبی خودتان مشغول شوید. از شکایات خود هم بگذرید بهتر است. ضمناً خواهش دارم

جز چوبداری و کاسبی به کارهای دیگر از قبیل تظاهرات بهائیگری و توزیع کتاب نپردازید. زیرا نه از نظر قانون بلکه از نظر موقعیت محلی به ضرر خودتان تمام می‌شود.

این بود قضیه میامی و من بعد از این سفارشات برگشتم. اما اهالی میامی را ساکت نمی‌بینم. حتماً این کثافتکاری‌ها و رفتار برخلاف خود را ادامه خواهند داد. زیرا در آن قضیه بیش از همه جا ملا و عالم بیکار دارد!

این بود بیانات رئیس ژاندارمری. پس از چند روز در شهر شایع شد که اهالی میامی غیرت به خرج داده و بهائی‌های لعنتی را به زور از محل خارج کرده‌اند. چون تحقیق کردم معلوم شد راست است و آن چند نفر را با زور و فشار بیرون کرده‌اند! پس معلوم شد حدس رئیس ژاندارمری به مورد بوده (شب آبستن است تا چه زاید سحر)

جلسات شبانه و مذاکرات مرتباً ادامه دارد. نقشه در حال تکمیل است. بهائیان و به طور کلی انارکی‌های شاهرود چیزهایی حس کرده‌اند. رفتار خصومت‌آمیزی که شیعه‌ها چندی است به آنان اتخاذ کرده‌اند نه جای خونسردی و بی‌اعتنایی است. زیر کاسه نیم کاسه است. راه رفتن، نگاه کردن، روبرو شدن، حرف زدن شیعه‌ها غیر عادی به نظر می‌رسد و همین کردار غیر عادی ندای دلخراشی را به گوش بهائیان می‌رساند. مگر این بهائیان تازه به این شهر آمده‌اند. مگر اختلاف مذهبی آنها تازه با شیعه‌ها آشکار شده؟ خیر. اینان سال‌هاست که در شاهرود هستند و سال‌هاست که به

میامی و اطراف آمد و رفت دارند و اختلافات مذهبی‌شان هم از روز اول آشکار بوده، و در عین حال جان و مالشان در این شهر و سایر نقاط در امان بوده. با شیعه‌ها تماس تجارتی، اقتصادی، اجتماعی هم داشته‌اند. پس این رفتار از کجا پیدا شده؟ چرا حرفی را که در دل نگاه داشته‌اند نمی‌گویند؟ چرا مقصودشان را بیان نمی‌کنند؟ چرا بر خشم و تنفرشان تدریجاً افزوده می‌گردد؟ این خصومت‌ها از چه جایی سرچشمه گرفته؟ بهائیان دستبردی به آنان زده‌اند؟ خیر، مالشان را از دستشان خارج کرده‌اند؟ خیر، به نوامیس آنها تخطی کرده‌اند؟ خیر. پس چه چیز سبب انزجار و دوری جستن آنان گشته! خدا عالم است.

بنابر این طبعاً بهائی‌ها نیز در صدد چاره و دفاع از خویش بر می‌آیند:

همگی‌شان سنگسری، مظالم و فجایع بالاخره توطئه و اتحاد دسته جمعی میامی‌ها و اقدام به هجوم قطعی و تبعید و اخراج آنها را از محل برایشان تعریف و بی‌اعتنایی و بی‌باکی عاملین عمل را از قوانین و سازمان‌های دولتی یادآور می‌شوند. این یادآوری‌ها از یک طرف و رفتار شیعه‌ها از طرف دیگر، فکر پیدا کردن راه حل و تشکیل جلسات به منظور تنظیم نقشه دفاع و خنثی نمودن نقشه حریف را در سر پرورش داده اقدام به عمل می‌کنند.

ملاقات‌ها و مذاکرات شروع می‌شود. محافل و مجالس دایر می‌گردد از افکار و اطلاعات یکدیگر کاملاً استفاده می‌کنند. ارتباط خود را توسعه می‌دهند. دیگران را از وقوع حوادث احتمالی مطلع

می‌سازند. بر صمیمت و یگانگی بین خود می‌افزایند. حریف بسیار قوی و مشغول تدارکات است. اینان نیز باید بر قدرت دفاعی خویش افزوده آماده باشند.

ببینیم توانایی طرفین چیست؟

نسبت تعداد بهائی‌های ثابت و مقیم شاهرود با تعداد شیعه‌های آنجا مثل یک است با صد بلکه ضعیفتر! یعنی چنانچه ما مهاجمین شاهرودی را دو هزار نفر فرض کنیم (و حال آن که بیش از این بوده‌اند) کسانی که از بهائیان قابل به دفاع باشند یا حاضر به این کار گردند در حدود بیست نفر خواهند بود.

البته منظور از مهاجمین تمام مردان شاهرودی که بتوانند در نزاع و حمله شرکت کنند نیست. بلکه منظور کسانی است که موقعیتشان اجازه می‌دهد که آلت دست واقع شده و برای انجام مقاصد پلید دیگران آماده شوند و شرایط این آمادگی که همانا نفهمی، احمقی، تعصب خشک، خرافه پرستی، ملاپرستی، پستی اندیشه‌ها و فقر و تنگدستی، بی‌رحمی، بی‌شرافتی است کاملاً در آنها جمع باشد. حال ببینیم در امر قوا و بسیج حداکثر توانایی بهائی‌ها چه می‌شود؟

شش نفر تبعید شدگان میامی به شاهرود آمده‌اند. ما حداکثر چند نفر دیگر هم برای آنها رفیق و دوست می‌تراشیم که از اطراف میامی گله رها کرده برای کسب اطلاع از نتیجه فتح

میامی‌ها و یا از سنگسر برای جمع‌آوری احشام و اغنام و حفظ و منافع مادیشان به شاهرود آمده‌اند!

حقیقت این طور نیست. نه چهارده نفر بهائی سنگسری فرضی خود را در اختیار بهائیان شاهرود گذاشته آماده دفاع می‌شوند و نه آن شش نفر دست از کار و کاسبی برداشته با یأس کاملی که از قدرت و لیاقت ادارات دولتی در مقابل ملایان و بازاریان داشته‌اند به فکر گرفتن حق خود و تظلم از میامی‌ها در شهر غریب معطل می‌شوند. ولی ما شبه را قوی گرفته این طور فرض می‌کنیم. و اما بهائی‌هایی که در این موقع از تهران یا نقاط دیگر جهت دید و باز دید یا به قول آقای فولادوند بازپرس حقیقت پرست! به منظور تقویت تبلیغات به شاهرود آمده‌اند، با آن که یقیناً تعدادشان بیش از پنج نفر نبوده ما اینجا هم تعداد آنان را تا بیست نفر ترقی می‌دهیم. با تمام این تفاصیل نسبت مردان میدان کازار مدافعین با جنگجویان و غارتگران از "یک و صد" تازه به "سه و صد" رسیده است!

حال که از قدرت انسانی و سازمان نفری طرفین اطلاع حاصل کردیم ببینیم مهمات دو قوا از چه قبیل است! آیا شیعه‌های شاهرودی احتیاج به اسلحه آتشین دارند! هرگز. مگر عقلشان کم شده و حماقت گریبانشان را گرفته!

این آقایان می‌خواهند بگویند ما یک مشت مظلوم و بدبخت هستیم که حقوق حقه‌مان را هم بهائیان از کفمان به در آورده‌اند و ما حواله آنها را از بدبختی و بیچارگی به حضرت ابوالفضل کرده‌ایم.

به علاوه دو هزار نفر بومی شهر در مقابل بیست نفر تقریبی و شصت نفر فرضی مردم غریب و بی‌پناه چه احتیاجی به سلاح گرم دارند؟!.

پس اگر هم بهائیان یا دیگران مسلمانان را در آن حمله و هجوم مسلح به سلاح آتشین بدانند من حقیقت را گفته آنان را جز به چوب و چاقو و تبر و سنگ و زنجیر به چیز دیگر مسلح نمی‌دانم!

اما بهائیان، بدیهی است آنها نیز دارای اسلحه بودند. چه اسلحه‌ای؟ اسلحه جدید: گوشت کوب! دسته هاون! نی قلیان! چوب رشته بری! مواد محترقه کبریت و فندک و غیره، که در تمام منازل و سنگرهای دفاع خانوادگی وجود دارد. ولی مدعیان دو نوع اسلحه دیگر هم برای آنها منظور کرده‌اند: یکی نارنجکی بوده که آقای فولادوند بازرس وجود آن را بر حسب حکایت پروندهٔ تنظیمی در شهربانی شاهرود مدعی شده‌اند. لیکن نه تنها من به چشم در میان آن معرکه چنین چیزی را ندیده‌ام بلکه تا ساعت مطالعه کتاب و گزارش آقای بازپرس از نام آن هم بی خبر بوده‌ام! دیگری اسلحه کمری بوده که دارنده‌اش همان سنگسری سرشکسته و پناهنده به شهربانی بوده است که آن را نیز من ندیده‌ام و به فرض صحت حداکثر استفاده که از آن نموده نشان دادن آن اسلحه به مردم و تعقیب کنندگان و در نتیجه حفظ جان خود و پناهنده شدن به شهربانی بوده!

به هر حال شیعیان از هر جهت آماده کارزارند. لیکن بهائیان هنوز نتیجه قطعی از مذاکرات و جلسات متعددشان به دست نیاورده‌اند. برخی از آنان فرار را بر قرار ترجیح داده جان عزیز را از مال دنیوی گرامی‌تر شمرده‌اند، و به همان جهت پس از استشمام رایحه کریه و استماع ندای دلخراش، درب منازل و دکاکین خود را بسته به تهران گریزان شدند. عده دیگر خود را تحت حمایت قوانین و انتظامات کشوری! دانسته هنوز هم امیدوار به اقدامات مؤثر آقایان فرماندار و رئیس شهربانی بودند. و به علاوه بزرگترین موضوعی که ضعف غیر قابل بیان بهائیان را در مقابل مسلمانان جبران می‌نمود همانا کناره‌گیری این دسته از جنگ و خونریزی و نفرت از مقابله با شیعه‌هاست.

به همین دلیل نهایت سعی و جدیت را مبذول می‌داشتند که کوچکترین بهانه به دست طرف نداده عنوانی برای انجام نقشه خطرناکشان درست نکنند. واقعاً هم همین موضوع چند هفته اجرای توطئه را بر هم زده عقب انداخت.

مهاجمین که کاملاً آماده‌اند حوصله‌شان سر رفته است. ملایان و مجتهدین از شادی و شعف و اطمینان کامل به فتح و پیروزی نهایی در پوست نمی‌گنجند و در عین حال کاسه صبرشان لبریز شده است. حریف حاضر به جنگ نمی‌شود. این کافی نیست! حاضرش می‌کنیم. مایل نیست نباشد. بهانه به دست نمی‌دهد ما خود به دست می‌آوریم. بالاخره اجرای نقشه تکمیل شده را تا کی می‌توان به تعویق انداخت؟!.

فکر بکری به نظر آقایان می‌رسد. از فردا به تدریج افراد سلحشور! آماده به جنگ تحت تعلیم فرماندهان و سر دستگان خود به جوخه‌های متعدد تقسیم شده از یک دو نفر تا بیست و سی نفر در گوشه و کنار و معابر و اجتماعات به آئین بهائیگری و پیشوایان این کیش، پست‌ترین هتاکی‌ها را شروع می‌کنند. بالاخره بهائیان اگر همه‌شان غیرت و حیثیت نداشته یا حس خودداریشان زیاد باشد یکی از میان آنها پیدا خواهد شد که در مقابل این رویه عصبانی شده عکس‌العملی نشان دهد و همان برای بهانه کافیست. این فکر بکر مورد قبول و پسند دیگر ملایان و مجتهدین واقع شده به مبتکرینش آفرین می‌گویند. سپس بلافاصله وسیله عمال فداکار از فردا صبح بتدریج در شهر منتشر می‌کنند:

(رئیس بابیا عباس افندی   افتاد تو... چرا نمیخندی؟)

این غزل دلنوازی است! که در گوشه و کنار شنیده می‌شود. لیکن از بس خنک است جنگجویان سلحشور! از گفتن آن عار داشته خواندنش را به اطفال از ۵ تا ۱۵ ساله یاد داده‌اند.[۱] دو روز، پنج روز، ده روز نتیجه به دست نیامده. شاید چون بچه‌ها به مقدسات بهائیان توهین می‌کنند این است که آنان عصبانی

---

[۱] این نمونه‌ای از تمدن و تربیت است که شیخ عبدالله شاهرودی برای افراد شیعه مدعیست! آری این نمونه‌ای از آن تربیت و تمدنست. کیشی که از نخست افزارش دشنام و زشتگویی بوده و به یاران پیغمبرشان و به بزرگان اسلام آن توهین‌های بی‌شرفانه زشت را کرده‌اند چه شگفت که امروز هم با مدعیان خود با چنین وحشیگری پست رفتار کند.

نمی‌شوند و الا نباید ان قدر هم بی ایمان باشند. بدبختانه بچه‌های آنها در کوچه و خیابان دیده نمی‌شوند، که خواهی نخواهی حرفی زده یا خودمان به دهانشان گذاشته کار را شروع کنیم.

اشکالی ندارد از فردا بزرگ‌ها هم حتماً باید با اطفال هم صدا و هم آواز شوند! و اگر خجالت می‌کشند این کار را موقعی که سوار ماشین باری شده دسته جمعی از فلکه و میدان شهر به بسطام می‌روند انجام دهند! (بسطام قریه‌ای است در یک فرسنگی شاهرود کنار جاده گرگان و به واسطه وجود یک امامزاده در آنجا زیارتگاه و در عین حال تفریحگاه روزهای جمعه اغلب شاهرودی‌ها و ایام هفته بعضی از آنهاست). روزهای ایام هفته و گاهی پنجشنبه‌ها بچه‌ها و جمعه‌ها عموماً کامیون‌های باری از درب گاراژ به وسط میدان شهر مردان طبقه ۲ و ۳ و ۴ شاهرود را که اغلب از همان جنگجویان آماده به کارزار بودند سوار کرده به محض راه افتادن ماشین خواندن آواز دلنواز معروف با صدای بلند شروع می‌شود و کامیون در حال حرکت و حمل اینان ابتدا از مقابل اداره دارایی و خواربار سپس از مقابل اداره شهربانی و کوچه دادگستری و بعد از مقابل پست و تلگراف و ژاندارمری از جلوی فرمانداری گذشته نعره زنان از شهر خارج می‌شوند.

این است وضعیت شهر شاهرود و رفتار رؤسای ادارت در مقابل مقدمات شورش! حال اجازه بدهید برای چند دقیقه شهری را که چند روز دیگر به خون و آتش کشیده می‌شود ترک گفته

خوانندگان را به درون ادارات دولتی آنجا ببرم که متوجه مذاکرات و ملاقات‌ها و جلسات سر رشته‌داران امنیت شهر شوند:

شاهرود به عقیده من (مانند دیگر شهرستان‌های ایران) از حیث مأمورین پاکدامن و لایق و با جربزه و فهمیده نفرین کرده است. یعنی به جرأت می‌توانم بگویم که در مدت عمرش کمتر مأمورینی به خود دیده است که در عین حال واجد تمام این صفات بالا یا لااقل دو صفت از صفات بالا باشد! آری در یک چنین مواقع است که باید دادگستری صحیح و شهربانی قوی و فرمانداری مجرب توأماً به کار افتاده محکمترین دژهای مولد بی‌نظمی اغتشاش را در هم شکنند. به خصوص که همگی با کمال اعتقاد و اطمینان حتی از هفته‌ها پیش وقوع یک چنین بلوای شرم‌آوری را پیش‌بینی کنند. ولی آقایان فرماندار و رئیس شهربانی و رئیس دادگستری و دادستان شاهرود در یک چنین بحران مهم و مخاطره عظیمی با کمال خونسردی و متانت و وقار گاهی نامه در این خصوص به یکدیگر یا با مرکز رد و بدل نموده و زمانی هم کنار هم نشسته پس از صرف چای و سیگار ورقه سفیدی را سیاه کرده زیرش را امضاء و به بایگانی فراموشی و بی‌تأثیری می‌سپارند. چرا؟ برای آن که هیچ کدام بهائی نبوده ترس از بلوا نداشتند! برای آن که همه‌شان کدخدامنش بوده هرگز مقررات را در باره اهالی اجرا نکرده‌اند که بیم کنند مبادا غارتگران عاصی بهائی کشی را بهانه کرده خورده حسابشان را با ایشان تصفیه نمایند، برای آن که

بالاخره مسلمانند و شیعه هستند! برای آن که اگر بلوا و آدمکشی نشود پس چگونه فعالیت آنان آغاز گردد؟

این اقدامات مختصر هم نه از راه دلسوزی و انجام وظیفه بوده بلکه فوت کاسه‌گری و برای آن است که فردا در مقابل و هئیت بازرسان منصف و حقیقت پرست احتمالی و فرضی جوابی داشته تقصیرات را متوجه مرکز بدانند که تکلیف قطعی و صریح برای آنان روشن نکرده است. یعنی مثلاً ننوشته است که قصاص قبل از جنایت کرده چند نفر ملا و آخوند و اوباش را تیر باران کنید! یا ننوشته که قوانین را زیر پا گذاشته و دست تمامی انارکی‌ها و بهائیان حتی آقای صدریه را از پارلمان گرفته به جندق و بیابانک و انارک تبعید کنید! و همین ننوشتن دستورات صریح مانع آن گردیده که آقایان دادستان و رئیس شهربانی و فرماندار به وظایف خویش عمل نموده کانون توطئه و مرکز فعالیت و مسببین و مجرمین اصلی را کشف و تحت تعقیب قرار دهند! پس منظور ایشان حفظ آرامش و انتظامات و جلوگیری از وقوع اغتشاش و بلوا و غارت نبوده، و الا می‌بایستی با تو دهنی سختی در مقابل ارتکاب چندین جرم محرز و قابل تعقیب میامی‌ها به آنان بزنند که تکلیف شاهرودی‌ها را روشن کنند. می‌بایستی اتومبیل سواری کرایه کرده دسته جمعی به میامی بروند و محرکین و مسببین سرقت گوسفند بهائی‌ها و سنگ باران نمودن آنان و آتش زدن درب منزلشان و بالاخره هجوم دسته جمعی و تبعید آنها را به طور کلی و مجریان و مرتکبین جرم را حتی‌الامکان دستگیر کرده به شاهرود بیاورند و

فوراً قرار بازداشت برایشان صادر کرده و در شهربانی توقیفشان کنند و بعداً با ابتکار و سیاست، علما و ملایان و مجتهدین آتش افروز را به میان انداخته قضیه را با صلاح خاتمه دهند (اگر از نفرین و غصب ملایان میامی می‌ترسیدند!) و ضمناً از تمام علما و ملایان و مجتهدین میامی و شاهرود در همانجا التزام و تعهد سخت گرفته شود که مسئول هر گونه شورشی شناخته شوند تا حساب کار خود را بکنند. می‌بایستی از تظاهرات و حرکات و رفتار خصومت‌آمیز شاهرودی‌ها حتی بچه‌های پنج ساله به سختی جلوگیری کنند و برای نمونه یکی از آن کامیون‌های حامل عربده کشان را به داخل شهربانی برده یک هفته بازداشت کنند.

آری اگر منظور آقایان حفظ و برقراری انتظامات و آرامش شهر بود می‌بایستی این کارها را که همگی‌شان هم بلد بوده‌اند و می‌دانسته‌اند و متوجه بوده‌اند بکنند. نه آن که بنشینند و بگویند و بشنوند و بخورند و کاغذهایی را سیاه کنند. افسوس و صد افسوس که این نکته منظور آقایان نبوده نکات دیگری مطلوب آنان بود!

چرا، آقایان با ابتکار و فهمیده و لایق و پاکدامن یک کاری در این موضوع کردند و آن این بود که برای ناز شست اهالی میامی و ابراز ارادات نسبت به آقایان علماء و روحانیون در شهر انتشار دادند که در اثر اقدامات مؤثر ما، از مرکز دستور صریح رسیده که کلیه بهائیان باید هر چه زودتر از شاهرود خارج شوند و ما بر حسب وظیفه به همگی این موضوع را اطلاع داده‌ایم و از عواقب

وخیم عدم اجرای دستور مستحضرشان ساخته‌ایم! حال نرفته‌اند خودشان می‌دانند!

شما را به خدا خوب دقت کنید و این چند جمله را مجدداً بخوانید. آن وقت دقیق شوید که در شهری که در حال انفجار و تلاطم است یک چنین انتشاراتی چه صورتی دارد، و تا چه اندازه غارتگران و آدمکشان را جری و پشتگرم و مطمئن می‌سازد؟! زهی نادانی. بیش از این شما را از اعمال مأمورین لایق! متأثر نساخته برمی‌گردیم به شهری که در شرف اشغال بود.

گفتم که غارتگران و حتی خود ملایان و مجتهدین راهبرانشان به کلی آماده شده صبرشان تمام گردید. انتشار اقدامات مفید و موثر آقایان زمامداران شهر هم کافی بود آنان را وادار کند تا اصلاً منتظر بهانه هم نشده کار را شروع کنند. ولی شب سوم شعبان (شب تولد خامس آل عبا) نزدیک است. از آن شب و از روز پس از آن بهتر کی؟ بزرگترین جشن دینی و مؤثرترین اوقاتی است برای تحریک احساسات عمومی.

لیکن بهائیان در کارهایشان از شیعه‌ها فهمیده‌ترند. هر چه بر انقلاب شهر افزوده می‌شود و به خصوص به شب تولد نزدیکتر می‌شوند بیشتر مراقبت کرده خود را از نظر شیعه‌ها دور می‌سازند. واضح است که در عین حال آنها هم جلسات را ادامه داده با مشورت یکدیگر وظیفه را که می‌باید مطابق با موقعیت محل عهده‌دار شوند تعیین می‌کنند. شب سوم شعبان فرا رسید. شاهرود آن قدر روشن است که ستارگان آسمان بر این نور فراوان رشک و

حسد می‌برند. در خانه شیعه‌های شاهرودی چراغی نبوده که نیاورده و در مغازه‌ها و دکاکین روشن نکرده باشند. من خودم درست به خاطر دارم که در آن شب با تمام اهل منزل برای تماشا و گردش بیرون آمده تمام بازار و خیابان و فلکه و میدان را دیدن کردیم. مقابل کوچکترین دکان لااقل صد نفر شاهرودی ایستاده یا نشسته به صرف شیرینی و چای سیگار و قلیان و استماع ساز گرامافون و رادیوهای امانتی و کرایه مشغولند.

در این شب و روز مولود و دو روز و دو شب بعد از آن که هنوز چراغان بر جا بود بهائیان بر تأکید و توصیهٔ بزرگترهاشان در بیرون از منازل خود دیده نمی‌شدند. مگر در روز، آن هم در موقع ضرورت، و حتی‌الامکان از کوچه و معابر خلوت عبور می‌نمودند. من که نه خود و نه خانواده و نه نوکرمان که سه دسته شده و هر دسته در یک نقطه از نقاط پر جمعیت و چراغانی‌تر مرکز شهر مشغول گردش بودیم ندیدیم و هم نشنیدیم که نزاعی رخ داده و یا یک بهائی دیده شده باشد که چون به مقدسات اسلامی فحش داده است به شهربانی برده باشندش. چون آقای فولادوند بازپرس در سطر ۱۹ صفحه ۱۰ می‌نویسند "...تا آن که اخیراً به طریق تجاهر و تجاسر عملیات خود را تعقیب و حتی در شب ۳ شعبان (شب تولد خامس آل‌عبا) دوم مرداد ۱۳۲۳ ولی الله سبحانی سنگسری مقیم شاهرود در خیابان تهران به طور علنی نسبت به مذهب اسلام هتاکی..." خواستم این را گفته باشم.

وجداناً شما را به انصاف و عقلتان ممکن است قبول کرد که یک نفر بهائی و تنها در یک چنین موقعیت با آن شهر مشرف به اشغال به خصوص در این شب مساعد فتنه که آن بهائی‌هایی هم که حتی از منزل خود خارج نشده‌اند خویشتن را در امان نمی‌بینند در میان خیابانی که چنان که گفتم مقابل کوچک‌ترین دکانش صد نفر شیعه به ساز و آواز مشغولند علناً به مقدسات مسلمین و آئین آن هتاکی کند؟! غرض تا چه اندازه؟! اغفال تا به کجا؟!

در هر صورت اگر هم واقعاً چیزی بود و این بهائی بدبخت تصادفاً در آن میان دیده شده و بدون بهانه به سرش ریخته باشند مسلم است که چون کاملاً سکوت کرده و تسلیم شده و لابد پاسبان‌ها و ژاندارمری‌ها هم که به خصوص در آن چند شب تماماً در شهر می‌گشتند حاضر بوده او را از مهلکه به در برده و به شهربانی رسانیده‌اند و از سر و صدای موضوع جلوگیری کرده‌اند و این بوده که به دیگر نقاط و به گوش مترصدین نرسیده و الا همان شب کار تمام بود.

به هر حال این موقعیت مناسب هم از دست رفت و بهانه به دست نیامد و چه شده که بدون بهانه هم کاری نکرده‌اند معلوم نیست. آن قدر می‌دانم که محرکین و مسببین آنی راحت نیستند و دلشان در پیچ و تاب است. بالاخره ۱۶ مرداد فرا رسید و فردا در ساعت‌های بین ۸ تا ۱۸ شاهرود صحرای کربلاست.

در اینجا یک نکته لازم می‌دانم که یادآوری خوانندگان کنم و آن این که ممکن است کسانی نزد خود چنین فکر کنند که این اقلیت ناچیز بهائی عجب مردمان لجوجی بوده‌اند! چرا در چنین حالی از شهر خارج نمی‌شده‌اند؟ چه اصرار در توقفشان داشته‌اند؟! با آن که بعضی از رفقایشان رفته‌اند. با آن که خطر را در هر آن منتظرند و از طرف ادارات هم به آنان ابلاغ شده. چه چیز آنها را برای مقابله با یک چنین حادثه آماده می‌داشته؟

آری کسانی ممکن است این فکر را در پیش خود بکنند. لیکن نباید فراموش کرد که این بهائی‌ها برای گردش و تفریح یا تجارت و دیگر کارهای موقتی به این شهر نیامده بودند. بلکه عده از آنها همان طوری که آقای بازپرس رسماً گزارش داده‌اند از کارمندان دولتی آن شهر بوده به اختیار خود نیامده بودند که به اختیار خود هم بروند و مادامی که از اداره متبوعه‌شان برایشان دستور نرسیده و دارایی و ابوابجمعی خود را تحویل نداده رسید نگیرند به حرف فرماندار و رئیس شهربانی و دیگران نمی‌توانند خود را مسئول دولت قرار داده علاوه از تعقیبات انتظامی تحت محاکمه دیوان محاسبات و دیوان کیفر واقع شوند. عده دیگر خانه و دکان و زندگانی و زن و بچه و دار و ندارشان در آن شهر بوده و در نقاط دیگر منزل و مأوایی و سرمایه نداشته به فرض هم که خواسته باشند مانند افراد ایل گلباغی از اقامتگاه خود به جاهای دیگر تبعید شوند باید وقت این را داشته باشند که اثاثیه و لوازم زندگانی خود را بسته و فروختنی‌ها را فروخته سپس حرکت کنند.

وانگهی از شاهرود به کجا بروند؟ به کجا بروند کـه از شـر شـیعه‌ها ایمن باشند؟ مگر در ایران تنــها شـاهرودی‌ها مسـلمان و شـیعه و خرافه پرست و یا غارتگر و ملا و مجتهد هستند؟ آیا از ایران خـارج شوند؟ آیا از کره زمین بیرون بروند؟ حال در شهری که آنـــها را بـا افتضاح بیرون نکرده‌اند چنین رفتـاری بـایورو آنـان می‌کننـد، چـه رسد به وقتی که از این شهر بیرون رفته جای دیگر سکنی گزینند. مگر نه این است که بیرون کردن شش نفر از آنـها آن هـم کسـانی که موقتاً و برای چند روز بـه میـامی بودنـد بـر تجـری و جسـارت شاهرودی‌ها افزود؟ به علاوه اگر شاهرودی یا دیگر شیعه‌های ایرانی هر کاری که دلشان خواست و ملایانشان دســتور دادنـد می‌تواننـد بکنند. پس وجود این همـه قوانیـن و سـامان‌های حکومتـی بـرای چیست؟!

اینهاست که یک مشت بهائی بیچاره را ناگزیر بــه توقـف در آن شهر و تحمل آن همه فجایع کرده.

بخش سوم

اجرای نقشه

آفتاب شوم روز هفدهم مرداد شاهرود طلوع کرد. ساعت ۷ و ۸ نزدیک می‌شود. کارمندان ادارات صبحانه خود را صرف و به جانب ادارات مربوطه روان می‌شوند. کسبه و دکانداران تک تک از خانه‌های خود بیرون آمده به باز کردن مغازه‌های خویش می‌پردازند. کم کمک بازار باز می‌شود. میدان مرکزی شهر شلوغ می‌گردد. بارفروشان محصولات خود را برای فروش آماده کرده‌اند. فعالیت در شهر شروع شده است.

چند نفر جوان و عاقله مرد وزین با متانت به اتفاق هم به سمت بازار می‌روند و به اولین مغازه یکی از آنها (مغازه محمد رضا خدایی) رسیده می‌خواهند او را در دکان خود بگذارند و به سراغ کارهای خویش بروند. بنا به قول و اعتراف آقای فولادوند قاضی دادگستری طفلی به این چند نفر بهائی بدون سابقه و مقدمه فحاشی می‌کند. ولی به طوری که من از چندین نفر شنیده‌ام چون

روی قفل مغازه خدایی یا مهاجرزاده کثافت کرده بودنــد[1]. صـاحب مغازه به مراتب بــه ایـن عمـل پسـت ناسـزا مـی‌گویـد و کسـبه و دکانداران اطراف دخالت می‌کنند. حال قضیه یا آن بـوده، یـا ایـن، دکـانداران همسـایه کـه آمـاده می‌بودنـد پـای دخـالت بـه میـان می‌گزارند و این دخالت از حـدود میـانجیگری گذشـته بـه تعـرض می‌رسد. محاوره و گفتگو و سرانجام نزاع و مجادله شروع می‌شـود! کار تمام شد! خبر به محرکین و مسببین اصلی می‌رسد!

از این لحظه همچون فرماندهان بزرگ، بـدون آن کـه خـود حضور یابند ادارهٔ میدان جنگ با آنهاست و ابتکار عملیـات را بـاید ایشان در دست داشته باشند. سرتاسـر بـازار طبـق دسـتور واصلـه بلافاصله بسته می‌شود. هیاهو و غوغـا بـرپـا مـی‌گـردد! بـهائی‌ها و سنگسری‌ها قضیه را غامض دیده به یاد نتیجه مذاکرات و تشـکیل جلسات خود و دستورات و بخشـنامه‌های رسـیده از مرکـز (همـان دستورات و بخشنامه‌هایی که از طرف آقـای فولادونـد دلیـل جـرم شناخته شده و حال آن که دال بر سـکوت و کنـاره‌گـیری و بهانـه ندادن به دست مخـالفین و مراجعـه بـه مراجـع قـانونی در مواقـع سخت است) می‌افتند و بلافاصله به قصد خروج از بـازار و پنـاهنده شدن در شهربانی روانه می‌شوند. بازاریان و لشکریان آماده که کـم

[1] این نمونه دیگری از انـدازه تمـدن و تربیـت شـیعیان اسـت. شـیخ عبـدالله شاهرودی مدعی‌است که این‌ها از تعـالیم عالیـهٔ اسـلامی بـهره‌مند هسـتند و مردمی با تربیت و متمدن می‌باشند.

کم خود را به معرکه رسانیده‌اند چه از جلو و چه از عقـب، راه فـرار بر آنها سد می‌کنند!! اوضاع خیلی وخیم است. باید بـه هـر قیمتـی شده از بازار خارج شد و هر چه زودتر فرار کرد. هر یک لحظـه کـه دیرتر بجنبند صد نفر اوباشــان بـه کمـک یـاران شـتافته بـر عـده دشمنان افزوده خواهد شد! تا جمعیت کمتر است باید رفت. فریـاد و غوغا، حمله و هجوم، جسارت و شهامت، از طرفین دست بـه هـم داده در نتیجـه ضربــت چــوب دو ســر می‌شــکند: یکــی ســر محمدحسین عمــودی قنـاد شـیعه، دیگـری سـر یکـی از بـهائیان سنگسر، با شکسته شدن این دو سر بهائیان جلــو افتـاده راه را بـاز می‌کنند و شیعه‌ها عقب مانده آنها را تعاقب می‌نمایند!

کجا هســتند مـأمورین انتظـامی شـهربانی؟! بـه چـه کـاری مشغولند پاسبانان و پایوران که از مرکز اداره‌شان تــا محـل نـزاع و اجتماع صد قدم راه بیشـــتر نیسـت؟ چـرا خـود را نمی‌رسـانند تـا موضوع را به همین جا خاتمه دهنـــد؟! چـه عـرض کنـم؟ فراریـان مجروح خود را به شهربانی رسانیده پناهنده می‌شوند.

از اینجا کسانی که رسماً جزو لشگریان نبوده و به نزاع بیش از این حاضر نیستند در ردیف تماشاچیان قــرار مــی‌گـیرند. لیکـن مهاجمین و فرماندهان کوچک و سردستگان آنها به طرف شهربانی هجوم می‌برند، درب شهربانی آناً بســته می‌شـود. مـهاجمین پشـت درب اجتماع کرده منتظر رسیدن دستور و فرمانند! دستور می‌رسد که برای آخرین امتحان و اطمینان از رفتار شهربانی و پی بردن بـه میزان بی‌لیاقتی مسئولین آن، تظـاهراتی در مقـابل آن اداره کـرده

جملاتی می‌گویند! هجوم به طرف در بسته شهربانی تجدید می‌شود. لیکن منظور اصلی شکستن در و ریختن به داخل شهربانی نیست. بلکه فقط یک آزمایشی است! سنگ‌ها به طرف اطاق‌های طبقه دوم شهربانی و درب و پنجره و شیشه پرتاب می‌شود!

ما این بهائیان را می‌خواهیم، ما باید آنها را قطعه قطعه کنیم سر یک مسلمان شکسته است و مرده! (در صورتی که سه روز بعد مرده بود).

رئیس شهربانی و چند نفر درجه دار و پاسبان از بالای طبقهٔ دوم و ایوان جلوی اطاق‌ها مانند مواقعی که هیتلر مرحوم از بلندی برای ملت نطق می‌کرد با صدای بلند و لحن مخصوص توأم با ترس و اضطراب که یک مرتبه دیگر به همین لحن و وضعیت در موقع انتخابات و ریختن رأی به صندوق از بالای پله‌های عمارت فرمانداری خطاب به شاهرودی‌ها نطق کرده بود مهاجمین را مخاطب ساخته می‌گوید: " آخر چطور چند نفر بهائی را به دست شما دهم که قطعه قطعه‌شان کنید؟! خودم آنها را فردا اعدام می‌کنم. متفرق شوید، بروید پی کارتان، آدم بشوید".

تمام جهانیان باید این جمله‌ها را بشنوند! رئیس شهربانی یک شهر در برابر اشرار خونخوار نطق می‌کند: "فردا خودم آنها را اعدام می‌کنم!..." آیا این مأمورین شریک جرم نبوده‌اند؟! آیا این رئیس شهربانی می‌تواند دم از شرافت بزند؟!

در نتیجه این نطق شیوا مهاجمین به سنگ پرانی می‌پردازند، هجوم تجدید می‌شود. پس از چند دقیقه آقای رئیس شهربانی شخصاً دست به اسلحه برده و کرهٔ خورشید را هدف قرار داده چند تیر به آسمان خالی می‌کند که حتی دود باروت هم به طرف زمین نیامده به مشام مهاجمین نمی‌رسد آزمایش کافی است! شهربانی از امتحان خوب بیرون آمد!

دستور متخذه قبلی به کار بسته می‌شود! فرماندهان و سردسته‌ها هر یک جمعی را برداشته به محل مأمورین هجوم می‌برند. پس از حادثه جز معدودی تماشاچی کسی مقابل شهربانی دیده نمی‌شود! رئیس شهربانی وظیفه خود را انجام داده است. نفسی به راحتی کشیده می‌گوید خدا را شکر که به خیر گذشت. عجب نطق مؤثر و مفیدی! عجب شاهکار خوبی بود! تیراندازی هم بسیار مؤثر افتاد! اگر چه چند فشنگ حرام شد ولی به جهنم، در عوض انقلاب خوابید!

دستجات مهاجم هر یک به سراغ یک منزل و یک دکان رفته بهائیان را جستجو می‌کنند! منزل نادری رئیس دخانیات در کوچه مقابل شهربانی و نزدیک است. یک منزل دیگر از بهائیان نیز جنب منزل نادری واقع شده که ساکنیش چندی است به تهران رفته و لوازمات زندگانیشان را در منزل گذاشته دربش را قفل کرده‌اند. آقای نادری چنان که شهرت کرده چند روز است بر حسب فشار دوستان و اصرار همسر عزیزش امورات اداره را کتباً به کارمند زیر دستش واگذار و به "بیارجمند" رفته است (بیارجمند

بلوکی است از توابع شاهرود و نزدیک میامی) کـه ضمنـاً سرکشـی هم به شعبه دخانیات آنجا کرده باشد. ولی این شـهرت دروغ بـوده است. آن جوان پاکدامن و مهربان و با عاطفه، آن جوان باشـرافت و ناموس پرست نتوانسته بود همسر و بچگان خود را در یـک چنیـن موقعی در شهری غریب و تنها بی یار و یاور گذاشته از آنان بی‌خبر باشد. آری نادری آن جوان خوش صورت و نیک سـیرت، از سـاعت مسئول کردن کارمند زیردسـت خـود در مـنزل نـزد عزیزانـش در ایوروختفا به سر می‌برده.

کشتار و تاراج آغاز می‌شود:

دسته که به طرف محلهٔ معروف شبدری می‌رفتند چشمشان به جذبانی کارمند پست و تلگراف و مسن‌ترین بـهائیان شـاهرود و مبلغ آنان افتاده و هلهله و غریو شادی، همچون گرگـانی کـه یـک بره از گلهٔ عقب مانده و باران گم کرده را در بیابان تنـها دیـده هـر یک سعی می‌کنند زودتر خود را به آن رسانیده شکمش بدرنـد بـه طرف او حمله آور می‌شوند؟!

جذبانی که متوجه سیل انبوه مهاجمین و حملـه کننـدگـان می‌شود با آن وضع کهولت و پـای لنـگ شـروع بـه فـرار کـرده در نزدیکی خود خانـه دکـتر مبـارک را کـه از اهـالی شـاهرود نبـوده بی‌طرف است مشاهده، و چون اطمینان پیدا می‌کند که اگر بگریزد چند قدم نرفته دستگیر خواهد شد سراسیمه داخل منزل آن دکتر شده به اطاق طبقه دوم که مشرف بـه خیابـان اسـت رفتـه پنـهان

می‌شود. غارتگران و آدمکشان شیعه با چوب و چماق و سنگ و چاقو فریاد زنان و دشنام گویان از دنبال او به داخل منزل رفته هر چند نفر اطاقی را تفتیش می‌کنند. و عده‌ای که به طبقه دوم رفته آن پیرمرد بیچاره را پیدا می‌کنند. پس از وارد ساختن چندین ضربت چوب و سنگ و چاقو به سر و صورت و بدن آن عاجز کمترین توجهی به تضرع و زاری و ادای شهادت و قبول دین اسلامش! نکرده اندک ترحمی به ناله جانگداز و هیکل غرقه به خونش روا نداشته، چندین نفر قاتل و جانی پنجه‌های مرگبار خود را در لباس و گوشت و پوست و موی سر آن ذلیل فرو برده چون گنجشگی از زمین بلند و در حالت التماس و ضجه و ناله در حضور چند نفر پاسبان و جلوی چشم هزار نفر شیعه شاهرودی بی‌طرف از پنجره اطاق با سر به بیرون سرنگونش رها می‌سازند، که به یک بار به محض اصابت سر مجروح و شکسته آن پیرمرد با زمین سخت نفس کشیدن را فراموش می‌کند! جانیان سپس راه خیابان را گرفته از منزل دکتر مبارک خارج و بعد از چندین ضربت محکم چوب و چماق و کارد بر نعش بی‌حرکتش دکان یکی از بهائیان را در همان نزدیکی مورد غارت و چپاول قرار داده چوب و تخته و اشیاء غیر قابل استفاده و چیزهای پر حجم و کم بها را در وسط خیابان خرمن کرده آتش می‌زنند و مجدداً به سراغ نعش متلاشی آن پیرمرد برمی‌گردند که لاشه‌اش را به آتش کشند. مسلمان بی‌طرفی! آنها را از این عمل منصرف و بکشتن دیگر بهائیان متوجه می‌سازد!

مهاجر بیچاره را چگونه کشتند؟

مهاجر بیچاره که اوضاع را چنین می‌بیند مضطربانه به سوی منزل خود (شبدری) می‌دود تا لااقل زن و بچه بی‌گناه خود را از مهلکه نجات و در سوراخی پنهان کند. ولی غافل از آن که غارتگران و آدمکشان خونخوار نه همان یک دسته بوده که سرشان به غارت و کشتار در جای دیگر بند است، بلکه نقشه بسیار دقیق طرح شده و افتخار قتل او نصیب سردسته و جنگجویان دیگری است!

این فلک زده هنوز جریان را به همسر پریشان و اطفال معصوم خود نگفته بود که اشرار بی‌رحم و تراکه پستان بر و افاغنهٔ شکم پاره کن، از درب و دیوار همچون جانوران درنده به داخل منزلش ریخته مجال ناله و زاریش ندادند! عده بکشتن خودش مشغولند و عده به فحاشی و کتک زدن همسر بی‌پناه و اطفال بی‌گناهش (زیرا دستور کشتن زنان و کودکان صادر نشده این کار در دین اسلام جایز نیست!) و عده نیز به غارت و چپاول اموال خانه‌اش، از چندین نفر شنیدم که پس از کشته شدن مهاجر و مجرح و مضروب و بیهوش شدن زن و بچه او و پاک کردن خانه از اثاثیه و لوازم و زندگی شکم آن مرده ناتوان را پاره کرده و اعضای دیگرش را بریده برای جابجا کردن غنایم جنگی می‌روند!!

کشتار ادامه دارد:

دسته دیگری یکی از بهائیان سنگسری را در حال فرار دیده تعاقب و محاصره و دستگیر می‌کنند و در مدت چند ثانیه آن قــدر ضربت چوب و کارد و چاقو و سنگ به آن بیچاره می‌زنند که گویی گوسفند مرده بوده و سگان و لاشخواران به سـرش ریختــه‌اند. ایــن بی‌گناه غافل را هم کشته آبی بر آتش شهوت آدمکشـــی خودشــان فرو می‌ریزند!

یک جنایت دیگر یا کشتن نادری:

گفتم که نــادری آن جـوان نیکخـوی و آن مـأموری کـه در زمان ریاستش در ادارهٔ دخانیات شاهرود از تعصب بهائیگری دوری نموده با تمام مردم و مراجعین حتی دهاتیان و روستائیان، با نهایت تواضع و فروتنی و با کمال رأفت رفتار کرده فرمـاندار را بـا رعیـت، شیعه را با بـهائی، شـاهرودی را بـا انـارکی، از نظـر مقـررات اداری کمترین فرقی نگذاشته با یک چشم می‌نگریست.

بـه سـبب نامـهٔ فرمـانداری و اصـرار دوســـتان و خواهـــش همسرش حدکثر این کار را توانسته بود بکند که مسـئولیت اداره را موقتاً به یکی از کارمندان زیر دستش محول و برای آن کــه اولاً در مقابل اداره متبوعه‌اش خجل و شرمنده و متخلف و مسئول نشود و ثانیاً همسر گرامی و اطفال معصومش را تنها نگذاشته باشد اختفای در منزل خویش را بر خروج از شاهرود ترجیح داده و در آن ساعت که فرمان قتل عام و حکم جهاد مقـدس! و غـارت و چپـاول صـادر

شده بود در منزل خود واقع در کوچه حمام ثمره مقــابل شــهربانی پنهان بود که در اثر داد و فریاد و هیاهوی مردم مقابل شهربانی، به فکر این که اگر چه مردم مرا در بیارجمند می‌دانند ولی شاید برای اطمینان خاطر به منزلم ریخته در جستجویم باشند خانــه خــود را ترک و به خانه مجاور یعنی منزل همان بهائی همســایه‌اش کـه بـه تهران رفته بود داخل شده مخفی می‌شود، که یک مرتبه می‌شــنود داد و فریاد و هیاهو و هجوم مردم به خانه او نزدیـک شـده صـدای لگد و ضربت به درب منزلش می‌آید و متعاقب آن درب و پنجــره و شیشه است که شکسته شده و اشیاء و اثاثیه است که از اطاق‌ها به داخل حیات پرتاب می‌گردد! و بالاخره بر او مسلم می‌شود کــه بـه خانه‌اش ریخته مشغول غارت و چپاولند. آن وقـت بـا خـود چنیـن می‌اندیشد که پس این مردم با انصاف! و این شیعه‌های خداشــناس و دیندار تنها قصد جان بهائیان را نکرده مال و اموالشان را هــم بـه یغما می‌برند؟ بنابر این از کجا که به همین خانــه هـم نریختـه بـه منظور غارت مرا پیدا نکنند؟ مگر بســته بـودن قفـل و قفـل بـودن درب خانه مانع عمل آنان است؟! مگر از قوانین کشور می‌ترســـند؟! باری از نقطه نظر همین پیش‌بینی چاره به نظرش نمی‌رسد جز آن کـه بـرای نجـات از چنگـال آدمکشـان بـی مـروت و اســتحضار از چگونگی زن و فرزندانش در این ماجرا به آشپزخانه منزل رفتــه در گوشهٔ پنهان شود. همین کار را هم کرده با در دست داشتن قرآنـی که برای یک چنین مواقعی نزد خود نگاه داشته بود به آنجا داخــل و درب را به روی خود می‌بندد. هنوز جایی برای خود پیــدا نکـرده

بود که سیل بنیان کن اشرار و غارتگران از دیوار منزل خودش به این خانه سرازیر شده درب منزل هم به دست آدمکشان گشوده می‌گردد.

ای داد شیعه‌های آدمکش آمدند! ای وای دشمنان خونخوار من رسیدند! خدایا رحم کن، آخر ما هم بندگان تو هستیم. ای خدای بزرگ تو حیوانات و جانوران را مشمول الطاف بیکران خود ساخته و مهربانی به آنها را از وظایف بشر گردانیده آیا ما بیچارگان بی‌گناه از حیوانات و جانوران هم کمتریم؟! اگر کمتر بوده و هستیم چرا به آفرینش‌شان پرداختی؟ ای قرآن مقدس، ای کتاب آسمانی، امروز مرا به منظور ادامه خدمت به نوع و سرپرستی همسر عزیز و تربیت اطفال صغیرم از شر پیروان خود حفظ کن! ای همسر عزیزم تو در چه حالی؟ آیا تو هم چون من در سوراخی پنهانی و هر لحظه مرگ فجیع را جلوی چشم خویش می‌بینی و از خدا بخشش می‌طلبی؟ آیا به یاد شوهر مهربانت هستی؟

آخ خدا نکند که تو را کشته باشند!

ای بچگان معصوم شماها چه می‌کنید و کجائید؟ آیا در این دقایق شوم در دامان عزیز مادرتانید و از نوازش مادرانه آن زن نجیب بهره‌مند و برخوردارید و یا هر یک با دست این جلادان خدا ناشناس پرپر زنان جان داده قربانی شهوت نفسانی و اغراض پلید یک مشت ملایان کافر گشته‌اید؟ آیا در این لحظات مرگبار پدر بدبخت خود را به یاد می‌آورید و نجات او را از خدای بزرگ تقاضا

می‌کنید، یا ترس و وحشت همه چیز حتی پدر عزیز و مادر مهربان را هم از یاد شما برده است؟

آخ ای قانون کجایی که بــه حمـایت مـا شــتابی! ای رئیــس شهربانی، رئیس دادگستری، آقــای دادســتان، افســران ژاندارمـری، پاسبان شهر، ژاندارم‌های مسلح که همه روزه برای رفـع نیـازمندی بیش از حق خودتان به من مراجعه و مکاتبه و تلفون کرده با زبانی ملایم و تواضعــی کـامل قانعتـان می‌کـردم و رضایتتـان را حـاصل می‌کردم، کجائید که به نام وظیفه، انسانیت، نوع پروری بــه نجـاتم کوشید؟!

بی‌گمان نادری در آن لحظه عمر خود با این افکار ســرگـرم بود و بیچـاره خـبر نداشــت کـه در کشـور شـیعه قـانون حکومـت نمی‌کند و نمی‌تواند بکند. رحـــم و شـرافت و نــوع پـروری در بـاره وحشیگری ملایان مغلوب و مضمحل است.

آن جوان ناکام نمی‌دانست که در آن دقیقه رئیس شـــهربانی از نطق تاریخی و تیراندازی مبتکرانهٔ خود سرمست و مغـــرور بـوده فکر همه چیز هست جز حمایت او و حفظ جــان و مـال و نـاموس دیگران. نمی‌دانست که رئیس دادگستری، دادستان شــهر، افســران ژاندارمری و دیگر رؤسای ادارات به فکر پوکر شب هستند نه نجات او و دیگر رفقایش! آن جوان بی‌دفــاع نمی‌دانســت کـه پاسـبانان و پایوران ارشدشان مشغول مراقبت در احوال غــارتگران و یادداشـت میزان اموال غارتی آنانند که در موقع گرفتن حـق و حسـاب کـلاه بسرشان نرود و یا از اشیاء و اثاثیه کم بها در مــنزل آنــها نیندازنـد!

آن بیچاره نمی‌دانست که تک تک پاسبان‌های با شرافت و مأمورین با وجدان و افراد ژاندارم با رحم و مروت و افسـران وظیفـه شـناس هم دست و بالشان بسته و در مقابل رؤسا و فرماندهان خود کـاری از آنان ساخته نیست و دفاع و حمایت و انجام وظیفه خود سرانه‌ای بسا که به قیمت جان خود و خانواده‌شان تمام شود.

آری آن جوان خیلی خوش بین و خوش باور بود. ولی دیری نگذشت که کاخ آمال و آرزو و امیدش ناگهان از هـم فـرو ریخـت. اشرار به داخل خانه در آمده هر چند نفر به طرف یک اطاق و یـک قفسه هجوم و به چپاول و غارت پرداختند. آن بی دسـت و پاهـا و بی‌عرضه‌هایی هم که نه در خانهٔ خود او و نه در این جا چـیزی بـه چنگشان نیفتاد به سوی آشپزخانه حمله‌ور شدند.

اولین کسی کـه درب آشـپرخانه را فشـار داده بـاز می‌کنـد ناگهان مرد ناشناسی را با حالت تشویش و اضطراب و رنـگ پریـده در گوشه مشاهده می‌کند. فوراً فریاد می‌زند ”آی در این جـا یکـی پنهان شده است“. هنوز جملهٔ شومش تمام نشده یک عده با چوب و چماق و تبر و گارد به طرف آشپزخانه دویـده مـی‌گوینـد: نکنـد بهائی باشد!

ای کافر جهنمی! پس می‌گفتند تو به بیارجمند رفته‌ای!

آخ، آخ، ای مسلمانان چوب به این کتاب که در دسـت مـن است نزنید. این قرآن است. (در این موقع به رسم شیعیان شـهادت می گوید). مردم من مسلمان شدم. من شیعه شدم. شما را به ایـن قرآن به من و به زن و فرزندانم رحم کنید!

به! عجب توقع بی‌جایی؟ یک عمر خون دل خوردیم تا به امروز رسیدیم که جهاد کنیم و با کشتن بهائی باغ‌های پر از میوه در بهشت برای خود بخریم، تو تازه می‌گویی من مسلمان شدم.

یکی از شیعه‌های جانی می‌گوید: مردم گول نخورید! معطلش نکنید. این مسلمان شدن قبول نیست! فردا دو مرتبه بهائی می‌شود و گناهانش به گردن شما می‌افتد که امروز فریبش را خورید. قرآن محمد را از دست او می‌گیرند و می‌بوسند و در کنار می‌گذارند. سپس بسم‌الله گفته شروع می‌کنند:

ای مسلمانان بی‌انصاف من جوانم و زن و بچه دارم، اطفالم صغیرند.

چوب‌هائیست که به سر و مغز و تن و بدن آن جوان یکه و تنها و بی‌یار و یاور می‌خورد! عجب استقامتی دارد هنوز هم ایستاده و التماس می‌کند! بکشیدش بیرون تا کارش را بسازیم.

نادری بیچاره را با لگد و مشت و چوب جلو انداخته مقابل زیر زمین حیاط می‌آورند. آن جوان ناکام می‌بیند که تمام افکارش و تمام امیدش بیهوده بوده نه قانون و نه مجریان قانون هیچیک به حمایت و نجات او نیامدند!

باز هم اشهد می‌گوید: باز هم تضرع می‌کند، ولی ناگهان فریاد دلخراشی از گلوی گرفته‌اش کشیده نقش زمین می‌گردد. چرا؟ مگر چه شده؟

شیعۀ دینداری غفلتاً به یاد ضربت زدن ابن ملجم افتاده تبر خود را بلند و چنان بر مغز آن جوان فرود آورد که تا نیمه به

سرش فرو رفته مغزش را متلاشی کرد، به طوری که تکه‌های مغــز چندین نقطه از دیوار زیرزمین و پلــه‌های آن را فـرا گرفـت. بدیـن طریـق شـیعیان امـیرالمومنین روان ابـن ملجـم را از خـود راضـی گردانیدند.

آدمکشان پس از فراغت از این قتل فجیع غنایم غارت شــده را جمع کرده به مقصد فرار متوجه در حیاط می‌شوند که نــاگـهان چشمشان به رسدبان پایور شهربانی افتاده دوّار سر به آنــان دسـت می‌دهد، و قبل از اتخاذ هر گونه تصمیمی می‌شــنوند کـه حضـرت آقای پلیس! ضابط عدلیه! به آنها می‌گوید: ”مردکه را کــه کشـتید، اموالش را که به غارت می‌برید، چرا معطلید دیگر؟! بروید“!

اطاعت می‌شود! از لطف سرکار بسیار متشکریم! خداونـد بـه شما طول عمر عطا فرماید! الهی به ترقیات عالی‌تر نائل شوید.

به سلامت خوش آمدید! البته کوچه... منزل... را فرامــوش نمی‌کنید. ای آقا اختیار دارید، البته جان و مال خودمان هم متعلق به شماست چه رسد به اموال غارتی!

به این ترتیب دو دستگاه خانهٔ جنـب هـم را اسـباب کشـی! کرده و جنازه غرقــه بـه خـوان نـادری جـوان را بـه روی پلـه‌های زیرزمینی انداخته خارج می‌شوند.

در موقعی که هر یــک از ایـن دســته‌های چـهارگانـه تحـت هدایت سر دسته‌ها و بر طبق دستورات و نقشــه قبلـی بـه ارتکـاب چهار فقره قتل فجیع مذکـوره و غـارت و چپـاول مـنزل مقتولیـن اشتغال داشتند دسته‌های دیگری از یغماگران بــه سـوی دکـاکین

بسته و مقفّل دیگر بهائیان که گفته شـد صاحبـانش بـرای روشـن کردن تکلیف خود به تـهران گریختـه بودنـد هجـوم بـرده پـس از شکستن درب دکاکین به غارت و چپاول و آتش زدن می‌پردازند. و نیز در همین حال دستجات دیگر به کمک آدمکشـان و غـارتگران که از قتل و غـارت سـهیمهٔ خـود فـارغ شـده بودنـد بـه تعـاقب و جستجوی مردان بهائی پرداخته چند نفـری را در گوشـه و کنـار و کوچـه باغـات دسـتگیر و آن قـدر می‌زننـد کـه لاشـه بی‌حـس و حرکتشان بر روی زمین نقش و سر و صـورت و بدنشـان را چنـان خاک و خون فرا می‌گیرد که تشخیص و شناسایی آنها غیر مقـدور و ضاربین یقین می‌کننـد کـه مجـروح مسـلماً جـانی بسـلامت در نمی‌برد. سپس لاشه آنها را در حال جان کندن و بیهوشـی بـه جـا گذارده به سراغ دیگری می‌روند.

از بهائیان کسانی که توانسته بودنـد از نـزاع بـازار و مقدمـهٔ شروع به قتل عام و بهائی‌کشی اطلاع حاصل کنند حتی‌الامکان زن و فرزند خویش را برداشته به اداره شهربانی پناهنده می‌شـوند و در محوطهٔ آن اداره تحت حفاظت پاسبانان داخلی از شر اشـرار ایمـن می‌گردند و عده دیگر از باغات شهر استفاده کـرده حتـی تـا چنـد کیلومتری شاهرود می‌گریزند و خود را تا رسیدن شب و اسـتحضار از اوضاع شهر در گوشه باغات و حلقه چاه‌ها مخفی می‌سازند. عـده دیگر منزل قباد (یکی از بهائیان کارمند راه آهن) را که در خیابـان تهران و دور از مرکز شهر و نزدیک به شرکت نفت و دروازهٔ پاسـگاه شوروی‌ها بـوده ضمنـاً هـم یـک نفـر گروهبـان دویـم ژاندارمـری

(گروهبان ۲ نامدار که پس از این قضیه از خدمت اخراج شـــده) بـا همسرش در آنجا اقامت دارد انتخــاب و در آنجـا مجتمـع و پنــهان می‌شوند و بدین ترتیـــب کلیـه بـهائیان شـهر اعـم از شـاهرودی و اناركی و تهرانی و مرد و زن و کودک عدهٔ مقتول و برخــی مجـروح مشرف به موت بعضی در باغات و خـارج از شـهر پنـهان و عـده در شهربانی و بقیه هم در منزل قباد و نامدار و دیگر منازل پرت و غیر مظنون مخفی شده برای نمونه حتی یک نفر بهائی در شـــهر دیـده نمی‌شود!

خبر کشتار و قتل و غارت و چپاول به آقای رئیس شــهربانی می‌رسد، و هنوز شرح کشته شدن و توضیح غارت یک دکـان تمـام نشده خبر کشته شدن و غارت منزل دیگر می‌رسد.

آقای رئیس چه نشسته‌اید؟! بــهائیان را کشــتند و خانــه‌ها و دکان‌های آنها را غارت کردند!

مزخرف نگوئید کدام گردن کلفت جرأت می‌کند کـه در روز روشن آدم بکشد و خانه غارت کند؟! بروید دور شوید هـــوچی‌هـا و الا همه‌تان را زندانی می‌کنم؟!

پاسبانان رسیده دست را به حالت سلام نظـامی بلنـد کـرده مژده فتح شیعیان و قتل و غارت را می‌دهند!

پس این مردم راست مــی‌گفتنــد! مـن خیـال می‌کـردم هـو می‌کنند. زود! یک نفر برود اداره ژاندارمری از قـــول مـن بـه آقـای سرهنگ… فرمانده هنگ بگوید که هر چه ژانـدارم در شـهر داریـد فوراً برای کمک به شهربانی بفرستید.

یک نفر پاسبان رفته پس از دقیقه‌ای برگشته می‌گوید جناب سرهنگ فرمود:

تا به ما چیزی کتباً ننویسند نمی‌توانیم ژاندارم به شهر بفرستیم!

به! این هم کاری شد؟! در این موقع چه وقت چیز نوشتن است؟! زود دو کلمه بنویسید با قید دو فوریت بفرسیتد!.

نامهٔ خیلی فوری مبنی بر اعزام کلیه ژاندارم‌ها به منظور کمک صادر می‌گردد!.

آقای دادستان و دیگر رؤسای ادارات با آن که هیچ کدام بهائی نبوده و کسی را با ایشان کاری نیست در شهربانی پناهنده شده از همان مجلس آقای رئیس شهربانی که نطق تاریخی و تیراندازی به کرهٔ خورشید را نموده به تماشای خیابان و سیل تماشاچیان مشغولند.

یک ربع نمی‌گذرد که سی نفر ژاندارم و گروهبان مسلح تحت امر دوست من، ستوان... با حالت نظام از طرف ژاندارمری به پائین شهر آمده مقابل درب بسته شهربانی ایست می‌کنند. لیکن کسی درب را به روی آنان باز نمی‌کند.

آقای دادستان و رئیس شهربانی از دیدن افسر ژاندارمری و ژاندارم‌های مسلح قوت قلبی حاصل کرده، از ایوان پائین و به نزد آنها می‌آیند.

حال که قتل و غارت خاتمه یافته دکاکین مشغول سوختن و منازل تماشاگه مردم شده و قاتلین و غارتگران خود اموال غارتی

و آلات قتاله و ملبوس به خون آلودشان را جابجـا کـرده بـا کمـال تأسف و تأثر و قیافهٔ حق به جـانب و در نـهایت خونسـردی داخـل تماشاچیان شده تا از تصمیمات متخذه مأمورین آگاه باشند و برای نمونه یک نفر بهائی در انظار مـردم دیـده نمی‌شـود، همـه آقایـان فرمانده و مبتکـر و رئیـس شـده‌اند! آقـای دادسـتان یـک دسـتور می‌دهـد، آقـای رئیـس شـهربانی یـک نظریـه می‌دهـد، دیگــران همینطور. بالاخره با نظر ستوان... سـرپرسـت افـراد ژانـدارم قـرار می‌شود ژاندارم‌ها به همراهی پاسبان هر دو سه نفر با هـم در یـک نقطه به تفرقه و پراکنده ساختن مردم و برقـرار گردانیـدن نظـم و جستجو و نجات مجروحین و مضروبین و حمـل مقتولیـن مشـغول شوند.

به فرمان آن افسر افراد متفرق می‌شـوند و در همیـن موقـع سر و کله سواران شوروی و توپ و مسلسل و غیره پیدا شده سر هر کوچه و خیابان و میـدان عـده‌ای متوقـف و عبـور و مـرور را قطـع می‌کنند.

اکنون بیم خطری برای وجود نازنین آقایان مأمورین قضـایی و شهربانی نمی‌رود. لذا دستگاه قضایی به کـار می‌افتـد. مشـاهده و معاینه اجساد کشتگان شـروع می‌شـود. آقـای دادسـتان همچـون ژنرال مدافع استالینگراد با رئیس شهربانی مانند سردار فـاتح برلـن به جلو افتاده با دیگران به سر وقت نادری ناکام می‌روند تـا ببیننـد به سر آن جوان بیچاره چه آمده. درب دو خانه مجاور هم در کوچه حمام نمره چون درب کاروانسرا باز و حتی گل و گلدان و درختـان

و حوض‌های این خانه‌ها شکسته شده و از هم پاشیده. جسد سـرد و غرقه به خون نادری را با وضعی دلخراش روی پلـه‌های زیرزمیـن معلق افتاده و مغز متلاشـی شـده آن مظلـوم را بـه دیـوار اطـراف پراکنده می‌ببینند. انگشت تأثر به دندان می‌گزنـد! و از قـد رشـید و هیکل زیبایش افسوس می‌خورند. ولی ای کاش این تأسـف و تـأثر در دقایق اولیه انقلاب و شورش دست داده و آقای رئیس شـهربانی به جـای کـرهٔ خورشـید قـوزک پـای یکـی از شورشـیان را هـدف می‌ساخت و در برابر اشرار و حتی به پاسبانان اجازه حمله مسلحانه می‌داد و به هر یکی از خانه و مغازه‌های بهائیان دو نفر پاسـبان بـا اجازه تیراندازی و هجوم بـا سـر نـیزه می‌فرسـتاد و بـا ایـن قبیـل ابتکارات مردانه از وقوع آن همه فجایع جلـوگـیری کـرده بـود کـه اکنون انگشت ندامت به دندان نگزد.

مقتولین بیچاره را یک یک به بهداری حمل و مجروحیـن و مضروبین را در شهربانی خوابانیده کسانشان را بر بالینشان نشاندند تا با اشک دیده خون‌های سر و صورت آنـان را بشـویند و بـا آه دل زخم‌های آنان را شفا دهند!

هنگامه‌ای که در شهربانی برپاست:

در این هنگام در شهربانی غوغای عجیبی برپاست. مـردان و زنان و کودکان بهائی بـا وضعـی پریشـان و سـر و صـورت ژولیـده مضطربانه به گرد هم جمع شدند. هـر یـک کسـانی از خویشـان و بستگان یا همسر و اطفال خود را جستجو می‌کنند و چـون آنـها را

نمی‌یابند کشته تصور کرده شیون و واویلا راه می‌اندازند. فریاد و فغان می‌کنند، نفرین و ناسزا می‌گویند، موی سر می‌کنند، به سر و صورت خود می‌زنند. درب و دیوار و پنجره و شیشه آن اداره در غم و اندوه با مظلومین شریک شده خاک و سنگ حیاط به حال آنان متأثر است. ولی به خاطر آقایان زمامداران مأمورین انتظامی شهر کمترین اندوهی راه نیافته با کمال وقاحت و جسارت این وضعیت جانگداز را نظاره می‌کنند. زهی سنگدل و بیرحمی!

در میان شیون‌کنان بانویی چند طفل را در بالین گرفته و دست مهر و محبت به گردن آنان حلقه کرده هر دم فریاد می‌زند:" ای طفلان معصوم بی‌پدر شدید" بچه‌های بی‌گناه یتیم گشتید". سیل اشک از دیدگان این زن مهربان و اطفال قشنگ و محزونش مروارید وار بر دامان پاک و بی‌آلایششان سرازیر است. این بانوی عفیف همسر مهربان نادری بی‌گناه است و آن اطفال هم کودکان صغیر و معصومش می‌باشند. شیون و زاری این زن دیگر بهائی‌ها را از خود بی خود کرد و کسان و بستگان و مال و اموالشان را از یاد برده‌اند، دلداری‌ها مفید واقع نمی‌شود و این زن و اطفال گریان که تنها گمان کشته شدن شوهر عزیز و پدر مهربانشان آنان را به این روز انداخته هنوز از آن وضع فجیع خبر ندارند و کسی را یارای اظهار این مطلب دلگداز نیست. فریاد آن بانو است که با زبان حال و مقال می‌گوید: ای مسلمانان معنی مسلمانی همین است. ای پیروان محمد تعالیم و دستورات دینی شما اینهاست؟! ای قرآنیان قرآن چنین سر مشق می‌دهد؟ پس چرا ما بهائیان تاکنون

واجب‌القتل نبودیم اکنون شدیم؟ چرا اموال ما بهائیان پاک و حلال بود ولی جوانان و مردان ناپاک حرام! ای بت پرستان! ای خداناشناسان! ای کافران! ای بی‌شرمان! ای آدمکشان! ای غارتگران! ای ترکمنان! تنها ما بیچارگان که ایرانی و هم‌نژاد شما هستیم کافریم و واجب‌القتل، و دیگران که هم کیش و مذهبشان و هم ملیت و نژادشان با کیش و نژاد شما متفاوت است پاک و حلالند؟ ای شغالان خروس دزدا! ای روباه صفتان عاجز، شرم و حیاء نکردید که با صدها نفر اوباش و ازاذل و جانی به دستور یک مشت ملایان خائن و مفتخوار ناگهان بر سر چند خانوار بی‌پناه و بی‌دفاع ریخته به قتل و غارت پرداختید؟!.

سپس دیگر بهائیان را مخاطب ساخته می‌گوید: ای برادران، ای خواهران، چرا در این دزدگاه موحش توقف نموده‌اید؟! چرا به این شهربانی نالایق پناهنده‌اید؟! مگر با اطلاع کامل همین شهربانی نبود که چنین بلایی به روز ما آوردند؟! مگر با حضور پاسبانان این اداره نبود که جذوانی پیرمرد را از پنجره به خیابان سرازیر کردند؟! ما در این اداره تأمین نداریم. امشب ملایان بقایای ما را هم در همین اداره به کشتن می‌دهند. هر چه زودتر از این جایگاه شوم که بوی مرگ از آن و کارکنانش می‌آید خارج شویم.

بهائیان دیگر نیز می‌گویند: ما در این اداره تأمین نداریم ما را تا تکلیف قطعی به ژاندارمری ببرید.

در ژاندارمری چه خبر است؟

گفتم که یکی از بهائیان تهرانی در گروهان شاهرود بـــه نـام گروهبان ژاندارم نامدار انجام وظیفه می‌کرد. این گروهبان که چون دیگران وقوع شورش را پیش‌بینـــی کـرده بودنـد تفنـگ و فشـنگ تحویل شده به خود را در منزل نزد خودش نگاهداشته بود. ساعتی که خبر شروع بلوا و بهائی کشی به گوشش رسید به منظور حفـــظ اسلحه خود و حمایت از همسرش قصد منزل می‌کند. ولی رفقایش او را مانع شده در اداره نگاه می‌دارند. نامدار ناگزیر شـــرحی نوشـته برای افسر مربوطه خـود سـتوان... می‌فرسـتند. مبنـی بـر آن کـه اسلحه من در منزلم مانده آن را حفظ کنید و ضمناً همسر خـود را به شما می‌سپارم وجداناً نجاتش دهید.

این کاغذ موقعی به ستوان... می‌رســد کـه بـه اتفـاق افـراد ژاندارم خود در یکی از کوچه‌ها واقع در خیابان ایستگاه پنجاب بـه یک نفر بهائی بی‌هـوش و مجـروح و خون‌آلـود مشـغول بـود و آن بیچاره را که در اثر ضربات چماق شیعه‌ها به حال مردن افتاده بـود به شهربانی نزد کسانش می‌رساند. پس از انجام این عمـل و نجـات این مجروح به سراغ اسلحه و کســان گروهبـان زیردسـت خویـش رفته از وجود عده‌ای مرد و زن و کودک بـــهائی در مــنزل نـامدار و قباد مطلع و همگی آنان را با کامیون اداره ژاندارمری به اداره خـود می‌برد و از شر جانیان و نگرانی و اضطراب آسوده‌شان می‌سازد.

شب هفده مرداد، شب آن روز سیاه فرا می‌رسد:

جنازۀ متلاشی مقتولین بی‌گناه در بهداری کنـار هـم نـهاده شده. تشریفات قانونی! خاتمه یافتـه! اجـازه دفـن صـادر می‌شـود. بهائیان از اداره شهربانی تقاضا می‌کنند که در ساعات خلوت و آرام شب به آنان اجازه داده شود در تحت حفاظت پاسبانان و ژاندارم‌هـا بر بالین کشتگان خود آمده گریه کنند و آخرین تودیع را بـا ابـدان بی‌روح و غرقه به خون آنها نموده خود به غسل و کفـن و دفنشـان پردازند. تقاضای آنان رد می‌شود! گاری کثیفـی حـاضر می‌کننـد و جنازه‌ها را بر روی هم در آن ریخته بـه خـارج شـهر می‌برنـد و در گودالی انداخته خاک به رویشان می‌ریزند.

آفتاب هیجده مرداد طلوع می‌کند. کامیون بارکشـی حـاضر شده کلیه بهائیان را به قطار آهن حمل و به تهران روانه می‌کنند.

بهائیان به تهران می‌رسند و شروع به دادخواهی می‌کننـد. از رئیـس شـهربانی، فرمـاندار، دیگـر مسـئولین، پاسـبانان و پـایوران شهربانی، علمـاء و مجتـهدین، بازاریـان و کسـبه، و بـالاخره کلیـه کسانی که وجودشان یا تحریکات یا غفلت و سهل‌انگاری در ایفـای وظایف محوله‌شان سبب وقوع این بلوا و شـورش گردیـده شـکایت می‌کنند. موضوع باید جداً رسیدگی شود. لااقل باید صد نفر رئیـس و آخوند و ملا و مجتهد و بازاری به زندان قصر بروند و اگر عدالتـی هست چند نفر از سرکردگان به دار آویختـه شـوند. بـاید امـلاک و اموال و احشام توقیف و تأمین شود تا به خسارات وارده به بـهائیان رسیدگی شود.

عجب کار بسیار مشکلی است! آبرویمان ریخت و حیثیتمان در ایران و در کشورهای اسلامی حتی در لندن و مسکو و واشنگتن لکه‌دار شد و به مقصود و مطلوب حقیقی هم نایل نشدیم! جلسات خصوصی و محرمانه مجدداً تشکیل می‌شود:

دیدید که این انارکی‌های زیرک به حمایت از بهائیان همشهری خود برنخاسته بهانه به دست ما ندادند تا نقشه طرح شده کاملاً اجرا شود! و دیدید جز چند خانوار بهائی بی‌زحمت و بی‌آزار و بی‌اثر انارکی‌های اصلی را از شهر بیرون نکردیم؟! دیدید جز خفت و سرکشتگی مقاصد سیاسی ما تأمین نشد؟!

گذشته‌ها گذشته فکر چاره کنید. فرداست که سر و کله هئیت‌های بازرسی یکی پشت سر هم به شاهرود باز شود. بگیر بگیر حقیقی شروع می‌شود و پاک آبرو و شرفمان!! می‌ریزد!.

- چه باید کرد؟

کوشش!، از خود گذشتگی!، دل کندن از مال دنیوی!، جمع‌آوری پول!

- شما چقدر می‌توانید بدهید؟

پانصد تومان!

عجب همه آتش‌ها زیر سر شماست! پانصد تومان می‌خواهید بدهید!

آقایان این طور نمی‌شود. قلم و کاغذ حاضر کنید تا اسم نویسی کنیم. شوخی نیست. این موضوع با موضوع جمع‌آوری اعانه

برای زلزله زدگان گرگان، با ساختن بیمارستان خیلی فرق دارد... (اسم‌نویسی خاتمه یافته صد هزار تومان پول تأمین می‌شود).

مرد می‌خواهیم که از این پول بگذرد و ما را به قانون تحویل دهد!

- خوب حال چه باید کرد؟

هیچ کاری نداریم جز اعزام نمایندگانی از جانب خود به تهران و ملاقات آقایان قضات و غیره!

نمایندگان از طرف علماء، رؤسا، ملایان، بازاریان، غارتگران، قاتلین به تهران روانه می‌شوند. اینجا سلام! آنجا سلام! آقا توصیه! جناب سفارش! کی این کاره است! کی این کاره نیست؟

حضرت بزرگوار! جناب آقای غلامرضا فولادوند عضو عالیرتبه وزارت دادگستری را شاید بتوان راضی کرد! لیکن با ایشان با پول معامله نتوان کرد. ایشان افکار دیگری در سر می‌پرورند.

مثلاً چه فکری؟!

چه عرض کنم، خودتان بهتر می‌دانید!

نکند از قبیل افکاری باشد که در سال قبل به سر آقایان دکتر تاجبخش و اعتبارالدوله و دیگران افتاده بود، و بالاخره این صدریه خیر ندیده به آنان مجال نداد.

آی قربان آدم چیز فهم! معلوم می‌شود خیلی باهوش هستید!

- خوب این که کاری ندارد و می‌خواستی اول بگویی!

قول و وعده شفاهی! قولنامهٔ کتبـــی! بـالاخره اطمینـان لازم داده شده برگ اول بـــازجویی در شـاهرود شـروع و بـه ۳۴۴ ختـم می‌شود.

۳۴۴ برگ بـازجویی، ۹۰۰ سـطر گـزارش، ۱۰۰ قـرار منـع تعقیب ولی با تمام ایـن تفـاصیل حادثـه شـرم‌آور و قتـل و غـارت بی‌نظیر ۱۷ مرداد ۱۳۲۳ شـاهرود تحـت ایـن عبـارت مختصـر در پرونده قطور منعکس گردید:

”... اهالی که از دســترس بـه بـهائی‌های متحصـن مـأیوس می‌شوند به طرف منازل و محافل و دکاکین آنها هجوم می‌آورند“!

تا قوانین به ما چه حکم کند. تـا قضـات بی‌نظـر و حقیقـت پرست! چگونه قضاوت نمایند. تا ایرانیان را رحم و مروت! در مقـابل این همه فجایع چه عکس‌العملی نشان دهد. بالاخره تا جـهانیان در باره ما چه اندیشند.

کشته شدنی‌ها کشته شدند. مجروح شدنی‌ها مجروح شـدند. غارت شدنی‌ها غارت شدند. سر و صداها خوابیـد. دسـتگاه قضـایی کارش تمام شد! پرونده به گردش اداری افتاد! دیگر تعقیب و تأکید لزومی ندارد! خود پرونده چرخ‌های ماشین قضایی را یکـی پـس از دیگری طی خواهد کـرد! حـال چـه وقـت از کارخانـه کـاخ وزارت دادگستری خارج شده و قراری شبیه به قرار آقای فولادوند رویـش صادر شود؟ خدا عالم است. دو سال دیگر پنج سال دیگـر. ده سـال دیگر، بسته است به کافی بودن مدارک!

لیکن آن چه فراموش نشدنی است و نتیجه که از این تمدن و تعالیم عالیه! در این مورد محسوس است چهار چیز است:

اول روزشــماری و امیـد و آرزوی قـــاضی عالیرتبـــه آقـــای غلامرضای فولادوند به رسیدن روز شــروع انتخابـات دوره پـانزدهم شاهرود!

دوم نفرین و ناله صدها زن و بچه و خواهر و برادر و کسان و دوستان مقتولین و مجروحین و غارت شدگان به این جماعت نــوع دوست و متمدن!. به این قوانین کامل و عالی!، به این ســازمان‌های بی‌نظیر و صحیح!، و بالاخره به این راهبران و هادیان و مربیان قـوم و علماء و مجتهدین!

ســوم نظــاره جمجمــه‌های مقتولیــن و خنــده زهــرآگیـــن و تمسخر آنان از زیر خاک‌های شاهرود بر این تمدن انسانی!، بر ایــن پیشرفت بشری!، بر این عهدنامه‌های رسمی!، بــر ایــن منشــورهای متعدد!

و اما چهارمین نتیجــه و یـادگــار جـهاد مقـدس! و پـیروزی مشعشعانه، نگرانی بـی‌پایـان جـوان ناکـام نـادری مقتـول اسـت از سرنوشت نامعلوم همسر مهربان و جگر گوشه‌های دلبندش در ایــن محیط سراسر ننگ و آلوده.